هیولی اولی انسانی
یعنی هیولای عناصر
قبل الترکیب

الانجاز
وعده راست کردن
مصادر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که هم
چنانکه در بدو فطرت اولی و هو الذی یبدء الخلق که حقایق
انواع را از مطالع ابداع بر می آورد هیولی انسان را که سمت عالم خلقی
داشت چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال
بگردانید که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت
تربیت رسید و اثر حصول شایستگی قبول در وی بدید آمد خلعت صورت
انسانی را که طراز عالم امری داشت که و ینزل الروح من امره
بیک دفعه که و ما امرنا الا واحدة بر طریق کن فیکون کلمح
بالبصر او هو اقرب در وی پوشانید تا وجود اول او در قسم تمامی یافت و در
تکوین تکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه

خلقا

الابداع ایجاد شیء غیر مسبوق بالمادة والزمان وکذا الانشاء وهو یقابل التکوین لکونه مسبوقا بالمادة والاحداث لکونه بالزمان وکذا الاختراع

مبدعات چیزهای که مسبوق بمدت و ماده نباشند مثل عقول مکونات چیزهای که مسبوق بماده باشند و بمدت نباشند مثل افلاک محدثات که چیزهای مسبوق بمدت باشند اما انچه مسبوق باشند بمدت و بماده ... موجود نشده باشد

خلقا آخر باز از بدو فطرت در عود نشاه ثم نعیده معنوی انسان را
که مبدا وجود صورت نوعیت اوست و انجا یعنی در بدو وجود یک
لمحه یافته بود در تعلیمگاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه عملوا
صالحا بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی
بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل
میگذرانند تا انگاه که بامعاد ارجعی الی ربک رسانده صورت مستعار
او را که لباس اول هیولای اولی انسانی بود و در کون اول بچندان
تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعه واحدة استرداد کند که فاذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون نداء لمن الملک
الیوم با جواب لله الملک الواحد القهار از حضرت مالک الملک
در فضای عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک
الا وجهه در آید و عده کما بداکم تعودون بانجاز رسیده باشد
و حکمت کنت کنزا مخفیا با تمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم
و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود نثار دارگه نثار وجود مقدس
سرور راسمانان دین و مهتر مقتدایان اهل یقین محمد مصطفی صلی الله علیه

هیولی اولی انسانی یعنی هیولای عناصر قبل الترکیب

الانجاز وعده راست کردن مصادر

باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت

اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام

بحبل عصمت او صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا

اما بعد محرر اینمقالات و مولف این رسالت میکوید تحریر این کتاب

که موسومست باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب

روزکار جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر

او را بمقام خطیر قهستان پای بند کردانیده و چون آنجا بسببی که در

صدر کتاب مذکورست درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیه

و دارهم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما دمت فی ارضهم و نص کلام

یوقی المرء به نفسه و عرضه کتب له به صدقة جهت استخلاص نفس و

عرض از وضع دیباجه بر صیغتی موافق عادت آنجماعه در ستایش و اطرا

سادات و کبرای ایشان و اگر چه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین

طریقت اهل شریعت و سنت است و چاره نبود باین علت کتاب را

خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی

از فنون حکمت و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب

فواید را

فواید را با اختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار

ازان کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد ازان چون لطف کردکار

جلت اسماؤه بواسطه عنایت بادشاه روزکار عمت معدلته این

بنده سپاس دار را ازان مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد و جهان

بافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را

بشرف مطالعه خود مشرف کردانیده بودند و نظر رضا ایشان رقم

ارتضا بران کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقت غیر مرضی

بود بدل کرداند تا از وصمت آنکه کسی ها انکار و تغییر مبادرت نماید بمش

از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بران معانی بملاحظه

معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند بدین موجب این اندیشه

این دیباچه بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الدن دردی باری نباشد

اگر ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند مفتتح کتاب با طرز

کنند بصواب نزدیکتر باشد و الله الموفق و المعین ذکر سببی که باعث

شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم

آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته

دراثنای ذکری که میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم
کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله
ثراه و رضی الله عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و
سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته
چنانکه این سه چهار بیت که پیش ازین در قطعهٔ گفته آمده است بوصف
آن کتاب ناطق است شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
وصار لتکمیل البریة ضامنا ، مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بتألیفه من بعد ما کان کامنا ، و وسمه باسم الطهارة قاضیا
به حق معناه و لم یک مائنا ، لقد بذل المجهود لله دره
فما کان فی نصح الخلائق خائنا ، با محرر این اوراق فرمود که این
کتاب نفیس را بتبدیل کسوهٔ الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی
تجدید ذکری باید کرد چه اکر اهل روزکار که بیشتر از حلیت ادب خالی
اند از مطالعه جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند
احیای حقی بود هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست که آن اشارت را
بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورت بکر خیال عرضه کرد که کفت معانی

حاز ای جمع

قاضیا ای مودیا

تلقی ملاقات

بران

بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که کویی قبائیست بر بالای
آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن
عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از
عیب جویی و غیبت کویی مصون نماند و دیگر که هر چند آن کتاب
مشتمل بر شریفترین بابی است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم
دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این
دو رکن نیز که بامتداد روزکار اندراس یافته است مهم است و بر مقتضای
قضیهٔ کذشته واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت بعهدهٔ ترجمهٔ این
کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختص مختری
در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت اقتدا
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب
استاد ابو علی مسکویه را شامل بود و مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر
از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون
این خاطر در ضمیر مجال یافت بر وعرضه داشت پسندیده آمد پس بایمن
هر چند خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرئت نمیدید و بدین ع

الانسلاخ کندن

الذمه بالکسر العهد و الکفاله ق

نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت نمی‌بست اما
چون در امضای آن عزم مبالغتی تمام مبذول نمودند بمعنی شروع
پیوست بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون بسبب تألیف اقتراح
و اشارت او رحمه الله بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و از نظار
بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد التماس آنست که
چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند
و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند ان شاء الله تعالی

فصل
در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلب واجب بود چون مطلوب
درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت
و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور
بر آنست معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت
بود از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید
بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد چون
چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور
حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی

وقیعت: بدی در دل کسی جا دادن

الاقتراح: چیزی بحکم از کسی درخواستن — مصادر

غایت و ثمره حکمت نظری تحصیل اعتقادات حقه است فقط

نفس الامر

نفس الامر بقدر قوت انسانی و علم ممارست حرکات و مزاولت صناعات
از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود
از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این معنی در وی حاصل
شود حکیم کامل و انسان فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع
انسان باشد چنانکه فرموده است عز من قائل یؤتی الحکمة من
یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن
همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم
شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسمند یکی آنچه وجود آن موقوف
بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچه وجود آن منوط
بتصرف و تدبیر اینجماعت بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود
یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم
دوم و آنرا حکمت عملی خوانند حکمت نظری منقسم شود بدو قسم
یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم بآنچه
تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم اخیر باز بدو قسم
شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن چون

[illegible]

الجه باعتبار مخالطت ماده معلوم شود پس ازین روی حکمت نظری سه
قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی
و سیوم را علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی
ازان بمثابت اصول باشند و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم
اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان
او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول
و نفوس و احکام افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دوم معرفت
امور کلیه که احوال موجودات باشد از آن روی که موجودند چون وحدت
و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی
خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و
احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول
معرفت مقادیر و احکام لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند و دوم
معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف
اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات
و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم ازین نوع

[illegible]

خارج افتد و چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا علم
تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر
و کمیت زمان حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی
خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و
علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت
صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت
و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند و دوم
معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سماء و
عالم گویند و سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه
و آنرا علم کون و فساد گویند و چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف
و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات
و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام
نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال
اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی

المناظر علم يعرف منه احوال المبصرات في كميتها وكيفيتها باعتبار قربها وبعدها عن الناظر واختلاف اشكالها واوضاعها وما يتوسط بين الناظر والمبصر وعلل ذلك ومنفعته معرفة ما يغلط فيه البصر من احوال المبصرات ويستعان به على مساحة الاجرام البعيدة والمرايا المحرقة ايضا علم المرايا المحرقة علم يعرف منه احوال الخطوط الشعاعية المنعطفة والمنعكسة والمنكسرة ومواقعها وزواياها ومراجعها وكيفية عمل المرايا المحرقة بانعكاس اشعة الشمس عنها ونصبها ومحاذاتها

آن و آنرا علم حیوان خوانند و هشتم معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی
و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند
و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم
و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا
مدون کرده است و از قوت بفعل آورده مقصود است بر دانستن
کیفیت دانستن چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم
بعلم است و بمنزلت ادات تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام
حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی
و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مودی باشد بنظام احوال
معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن
و آن هم منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر
آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی
آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه
و دوم آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت
بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند

غایت حکمت علمی اکتساب خیرات و اجتناب از شرات

و دوم را تدبیر منازل و سیم را سیاست مدن و باید دانست که
مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و
احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدء آن
طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب
ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و
متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملیست که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدء
آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن و آنرا
آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضاء رای بزرگی بود مؤید بتایید
الهی مانند پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه صنف بود
یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن
و دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر
معاملات و سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود
و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبداء آن
جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار
و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب از روی

تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصورست بر تتبع قضایا
وعقول وتفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس
ملل و انصرام دول مندرس ومتبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل
حکمت عملی شد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید ان شاء الله
تعالی و تقدس ابتداء خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب بحکم این
مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت که حکمت عملی منشعب بسه شعبه
حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس
این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست بر سه مقالت نهادن هر
مقالت مشتمل بر قسمی ولامحاله هر قسمی مشتمل بر چند فصل بود بحسب
مسایل و نمطی که دران مقالت افتد چنانکه فهرستی بذکر هر یک ناطق
شود و تفصیل اینست فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقالت و سی فصلست
مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول
در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است فصل اول در معرفت
موضوع و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا
نفس ناطقه خوانند فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن

ازدیگر

از دیگر قوی فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل
ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر سخن کسانیکه مخالفت
حق کرده اند دران باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که
مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در مقاصد و آن
مشتمل بر ده فصلست فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه
تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق
شریفترین صناعات است فصل سوم در آنکه اجناس فضایل
که مکارم اخلاق عبارت از آنست چند است فصل چهارم در
انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند فصل پنجم در حصر اضداد
آن اجناس که اصناف رذایل باشند فصل ششم در فرق میان
فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال فصل هفتم در بیان
شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم
در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات فصل نهم در حفظ
صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود فصل دهم در

معالجت امراض نفس و آن براه ازالت رذایل مقدور بود مقالت دوم
در تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج
بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم مقدمات آن فصل دوم
در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سیم در معرفت
سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد
و تادیب ایشان و رعایت حقوق پدران و مادران فصل پنجم در معرفت
سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالت سیوم در سیاست مدن و آن
هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت
و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات
بدان بود و اقسام آن فصل سیوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال
مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم
در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با
اصناف خلق فصل هشتم در وصایای منسوب بافلاطون نافع در
همه ابواب و ختم کتاب بدان کرده آمد والله الموفق و پیش از خوض در مطلوب

میگوییم آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر
سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکمای متقدم و متاخر
باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود و یا
باعتبار معتقد خود ترجیح رایی و تزییف مذهبی خوض کرده شود
پس اگر متاملی را در کلمه اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد
باید که داند که محرران صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف از وجه
صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور
هدایت آنست توفیق استرشاد میباید خواست و همت بر ادراک حق
حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور میباید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد
دو جهانی رسند والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبدا و الیه المنتهی
مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتملست بر دو قسم مبادی
و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتملست بر هفت فصل فصل اول
در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن
علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و
تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود

تزییف
ابطال

در علمی دیگر مرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد در آن علم بی‌برهان
داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار است و
این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید
گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود
که مقادیر متصله قارّه موجود است و انواع آن سه بیش نیست خط و سطح
و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود
و مهندس را از صاحب این علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال
نمود و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتهاء همه علمها باوست و او را مبادی
غیر واضح نتواند بود و مسایلی بود که در آن علم بحث از آن کنند وجود
تمامت علم را ان معقول باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی
بیامده است و چون این نوع که در آن علم شروع خواهد رفت علمیست — علم اخلاقست و آن
بانکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جملگی افعال که
بارادت او ازو صادر شود جمیل و محمود باشد پس موضوع این علم
نفس انسانی بود از آن جهت که ازو افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس

انسانی چیست و غایت و کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون
آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمال و سعادتی که مطلوبست حاصل
آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه
او که موجب فلاح و خیبت او شود کدامست چنانکه فرموده است عز اسمه
ونفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من دسیها و اکثر این
مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن برهان مسایل آن
علم است اما از جهت آنکه این فن منفعت عامتر است از آن علم از
روی افادت شاملتر حواله این مقدمات بکلی با نجا کردن مقتضی حرمان جمهور
طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که در استحضار تصور آن
این مطالب کافی بود تقریر کرده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان با
موضع خویش حواله کرده ان شاء الله

فصل دوم در معرفت نفس انسانی

که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است که از شأن
او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در این بدن محسوس
که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسمست
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و در این مقام احتیاج افتد به بیان

تدسیه … بیان گم کردن
فلاح: رستگاری
خیبت: زیانکاری
الدس: گم نام کردن و پنهان کردن

چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات
جوهریت او سیوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی
نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف بآلات و ششم آنکه
محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس
است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح‌ترین چیزها
نزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار
در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیز غافل تواند
بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند
بر هستی خود چه خاصیت خود دلیل آنست که واسطه شود تا استدلال
بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد
میان یک چیز تنها پس خود را بخود رساننده باشد و خود خود همیشه
بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد اما در مقام دوم که
مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجودی که هست جز واجب
الوجود تقدس و تعالی یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست
که هر موجودی که هست یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن

موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیئت تخته که
تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه
بجای او بایستد نبود صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض
گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلالی
تواند بود مانند جسم و چوب که در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون
این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت
عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلالی
بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت ذات مردم قابل و
حامل صور معقولات و معانی مدرکاتست و پیوسته صورتی و معنی در و
متمثل میشود و دیگری از و زایل و این خاصیت منافی عرضیت است پس
نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهرست
یا عرض پس نفس جوهر بود و اینست مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که
هر چه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود در این مقام آنرا
بسیط میخواهیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب پس گوییم نفس تصور معنی
واحد میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت

تصور نتواند کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکنند و اگر نفس قابل انقسام
بود و از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که درو حال
بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست چه قابل قسمت واحد نبود
پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان
قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما
بیان آنکه نه جسمست و نه جسمانی آنست که هرچه جسم است مرکبست و
قابل انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود
میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه
بدان مماس یکطرف شود هم بدان مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین
را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام
نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزئی دیگر شود متجزی شده باشد
و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط
نبود و ما گفتیم که نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی
دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد

ازو زایل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز
نگذارد صورت تربیع درو حاصل نتواند شد یا پاره شمع که نقش
مهری قبول کرده باشد تا آن نقش ازو برنخیزد نقش مهری دیگر درو
مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش
مختلط شوند و هیچ کدام منقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام
مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه
صور معقولات و محسوسات برو طاری میشود یکی از پس یکی جمله را قبول
میکند بی آنکه استدعای زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور
درو تمام و کامل متمثل است و هرگز بجای نمیرسد که از بسیاری صور
که درو حاصل آید عاجز شود از قبول صورت دیگر بلکه خود بسیاری
صور درو معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که
مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست درو بیشتر و تعلم
و استفادت را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت اجسام است
پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد بر یک جسم در یک حال
محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید

اورا به سبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود
و از سواد اسود و حال نفس خلاف این حال بود که همه صور اضداد در و
در یک حال جمع آیند چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال
و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود بدانچه اگر
بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند
طویل و عریض نشود و بر این قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای
جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملابس لذات بدنی باشند چنانکه
میل باصره با دراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و
همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و در قوة
غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک
مرادات خویش مدد می‌یابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبه امثال
اینمعانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف‌تر و ناقص‌تر میشود از بهر انکه
چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود ادراکهای
صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شره او بر معرفت
حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی

برتر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی
چه هر چیز از جنس خویش قوة گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از
استیلاء جسمانیات ضعیف میشود و به اجتناب از آن قوت می‌یابد
وجهی دیگر هر حسی بجز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر بجز
از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بیرون از آوازها در نیابد
و علی هذا و هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت
احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از
غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند
بار مانند زمین است بقدر بدستی می‌بیند از این تفاوت فاحش
آگاهی نیابد و درختانی را که بر کنار آب نگونسار می‌بیند هرگز سبب و
علت نگونساری آن بباصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای
او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیک دفعه ادراک کند
و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می‌آید و این مبصر را آواز نه این
آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت او
کدامست و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل

از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب
معلومست که او را این علوم بتوسط حواس حاصل نیامده است چه اگر
حس را نبود دیگری از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او و تکذیب حس بود
آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانیست بلکه شریفتر از انست و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را
ادراک بذاتست و تصرف بالات از جهت انکه او خود را میداند و
میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بالتی بود که آلت
میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب را است که
مدرک بآلت خود را و آلت خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم
چه آلت میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط
نتواند شد و اینست مراد حکما از انچه گویند عاقل و معقول و عقل یکیست
و تصرف نفس که بتوسط آلاتست ظاهرست چه احساس بحواس کند
و تحریک عضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد
و اما انکه محسوس نیست بحواس از جهت انکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را
ادراک نتواند کرد و نفس نه جسمست و نه جسمانی پس محسوس نبود و اینست انچه

مطلوب

مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و انقدر کفایت
در معرفت نفس ناطقه و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال
ترکیب بدن باقی بماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه
عدم برو جایز نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی
که باقی باشد و فنا برو روا بود بقا درو بفعل بود و فنا بقوت و چون
و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد
چه اگر آن چیز که بقا درو بفعل بود اگر فنا هم درو بعینه بقوت بود لازم
آید که چون فنا از قوت بفعل آید مجتمع بقا و فنا شده باشد در
یکحال و این محال است پس باید که انچه بقا درو بفعل بود غیر آن
چیز بود که فنا درو بقوت بود و لامحاله باید که ملاقی او بود و الا این
سخن که فنا درو بقوتست صحیح نبود باشد چه اتصاف چیزی
بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض
مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف
جسم بامکان عدم سوادی که درو حاصل بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل
تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی

بود نه ضروری و در صورت مذکور بملاقات ضرورتیست پس ملاقات آنچه در بقا آن
بود بفعل و آنچه فنا در وی بود بقوت بر وجه حلول یکی در دیگر بود و نشاید که
فناء محل در حال بقوت باشد چه بقاء حال بعد از فناء محل ممتنع بود
پس آنچه فنا در وی بقوت بود محل آن موجود بود که بقا در وی بفعلست و
ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر وی صحیح بود در محلی حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز
نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهریست قائم
بذات خود نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر وی روا نبود با نحلال ترکیب بدن
منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور
ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون
و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسمی بکلی با عدم نمیشود بلکه
اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر نمط موضوع
مشترک یا بکمال ماده باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات
برقرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر وی
طاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا

شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید
که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن
موجود شد و آن ماده حامل قوت فنای صور تنها باشد و چون مواد
جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود
اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست تا
کسی را که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدان آلتی و اداتیست
نفس را مانند ادوات و آلات صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی
صورت کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی
نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس موت بدن بنسبت
با نفس چون فوت آلات بود باضافت با اصحاب صناعات و این معنی
در کتب نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجودست
اینقدر اینجا کفایت بود **فصل سیوم** در تعدید قوای نفس انسانی
و تمیز آن از قوتهای دیگر نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی
مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است
یکی نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص

انسانرا شامل است دویم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصور است و سیوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر
حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت
باشد که هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص شود اما نفس نباتی را
سه قوتست یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و دوم قوت منمیه و عمل او باعانت
غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سیم قوت
تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا
مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک آلی و دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود
یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه
و ذایقه و لامسه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج
بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی
گویند و دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند

و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوتست
که آنرا نطق قوت خوانند و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز میان
مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت
باصناف معقولات بود و آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری
خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را
ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه
است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه
در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و
دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه مبدا
این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا
نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد
اینقدر درین موضع آنست که تا میان قوتهای که آثار آن بحسب ارادت
و رویت صادر شود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه
تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید برآنچه در اصل فطرت [illegible]

نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که دران خوض خواهد رفت
تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم سه قوت
است که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت او
می شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدا جذب
منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیوم
قوت غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع شود و این دو قوت اخیر انسانرا بمشارکت حیوانات دیگر ست
و قوت اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او
که بمثابت آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و
رویت آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع
حیات آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل
ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوه یعنی
ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و
دوم را نفس سبعی سیوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد

چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش
بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را دران مدخلی نتواند بود بلکه
کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود **فصل**
چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است اجسام
طبیعی از آن روی که جسمند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را
بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شاملست
و یکصورت جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان
ظاهر میشود تا ایشانرا متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی
تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض
تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج
و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحده
معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکنند ترتب و تباین
در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع
تراست از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را
مراتب بسیار و آن مدارج بیشمار است تا بجدی رسد که مرکب را قوت قبول

مقوم جوهری که در اصل ذات او در قوام شیء [illegible]
نفی او در ذات شیء منفعل و منقوم او را [illegible]
باطل کند [illegible]
مقوم او ه

هیولی اولی هیولای جسمی که بین
بسایط و مرکبات را هیولی ثانیه
هیولی عنصری باختلاف اول
متنوع میشود هیولای عنصری و غیر
عنصری مثل هیولای اجسام فلکیه ه

مثل جمادی که [illegible]
با نقره بود و غیر آن [illegible]
از جهت اعتدال مزاج [illegible]
از جمادی که این بسیط [illegible]
باشد و علیه هذا القیاس ه

نفس نباتی حاصل آید پس مر آن نفس مشرف شود و در و چند خاصیت بزرگ
چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این معنیها نیز
در و متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد آنچه با فق جمادات نزدیکتر
باشد مانند مرجان بود که بمعادن بیشتر ماند و از و گذشته مانند گیاهی
که بی تخم و زرع مجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح
بروید و در و قوت بقای شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود پس ازین
نوع فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بگیاهیهای تخم دار و درختان
میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای شخص و تبقیه نوع بحد کمال رسد و در
بعضی که شریفتر باشند اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند از
اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما
رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن
که در نبت او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در و منبعث شود
بمثابت دل دیگر حیوانات تا اغصان و فروع از و روید چنانکه
از دل و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان
بار گیرد ببوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانورانست و آنکه چون سر ببرند

لقاح: آبستن شدن
گشن: مایه درخت

یا آفتی

یا آفتی بدو رسد یا در آب غرق شود خشک گردد و هم شبیه است ببعضی از ایشان
و بعضی اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه
عجبتر و آن آنست که درختی میباشد که میل میکند بدرختی تا بار گیرد
از کشش هیچ درخت دیگر جز از کشش آن درخت و این خاصیت در حکمت
خاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص
بسیارست درین درخت و او را یک چیز مشابه مانده است تا بحیوان رسد
و آن انقلاع از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام
آمده است آنجا که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است آنجا که گفته است
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم همانا اشارت
بدین معانی باشد و همین مقام غایت کمال نباتاتست و مبداء اتصال با فق
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبداء
آن با فق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و
از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاکی و بعضی از
حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال پیدا آیند و در فصلی دیگر
مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر نسبت

بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام
بگذرد بحیوانی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی
احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار
قوت ساخته و معد بود آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب سلاحهای
تمام که بعضی بمنزلت نیزها باشد چون شاخ و سر و بعضی مشابه کاردها
چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تیر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند
و بعضی بجای جنن و مجن نیز چون آلات زجی که در بعضی از مرغان و غیر آن
بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در و ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون
گریختن و حیلت کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر تامل افتد
در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان
احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت مقدر و مهیاست چه بقوت
و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالح
که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و
حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا
و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست

یعنی آنچه از حیوانات بدرجه کمال رسد در وی دفع سلاحهای تمام ممتاز باشند

و تحری فرصت در هر بابی بحدی که خردمندان در آن متحیر شوند و بحکمت و قدرت
صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادت است
از جهت قرب آن به بسایط و بعد این از آن و انواع آنست که کیاست
و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در و مفطور
نبود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت
در و زیاده بود مرتبت او را رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهده
افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بینند بمحاکات نظیر آن
بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که بایشان رسد و این نهایت مراتب
حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و
آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارات عالم ساکنند مانند سودان
مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال این صنف مناسب افعال
حیوانات بود و تا این مقام هر ترتب و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت
بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان بقدر ارادت و رویت بود
پس هر مردم که قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات آن را

شریفترین صح

رجحان یعنی قوت ادراک

پس هر کرا ارادت و رویت در وی تمام است و استعمال
در وی تمام است ... افتد
حرکت ... ادراک ... کمال
ادراک ... نفس
هنر ... و ... بود
و ... کامل شود
ادراک نفس کامل شود

از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید و فضیلت شرف او زیادت بود بر آنکه
این معانی در وی کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلهٔ
عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب فنهای دقیق
و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار
در علوم و معارف و در اقتناء فضایل خوض مینمایند و از ایشان
گذشته کسانیکه بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان
حضرت الهیت بی توسط اجسام ملقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور
معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند و این
نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت
بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات
گفته آمد و چون باین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و
وصول بمراتب ملائکه مقدس و نفوس و عقول مجرده تا بنهایت آنکه
مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که از
نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود
و ترتیب و تضاد برخیزد مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت

الحمد لله
کمان بردن و
برای خود گفتن

مطلب

مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذی الجلال و الاکرام
پس ازین شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و
خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت
کسانیکه مطلع نور الهیت و مظهر فیض و حق ضمایر ایشان ثبت و
غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیاء و اولیا
علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کائنات‌اند و لولاک لما
خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معانی مقرر مقصود
ازین اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان
در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کائنات افتاده
و او را اهلیت بارادت بمرتبه اعلی و بطبیعت بمرتبه ادنی از بهر آنکه
در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل
ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع
که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته
است و ایشان را از مزاح العلت گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود
ازین اسباب حوالت با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده

یعنی از آنکه احتیاج او نموده
پس حیوان مزاح العلت است
بطبیعت و انسان مزاح
العلت است
بارادت و رو

تا جائکه بهتر داند میسازد نه غذای او بی ترتیب زرع وحصاد وطحن
وعجن وخبز وترکیب بدست آید ونه لباس او بی تصرف غزل ونسج و
خیاطت ودباغت میسر شود ونه صلاحش بی صناعت وتهذیب
وتقدیر صورت بندد پس چنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات
نباتی وحیوانی در فطرت او تقدیم یافته است وبا غریزت او مرکوز
شده وکمال انسانی وشرف وفضیلت او حوالت با فکر ورویت
وعقل وارادت او آمده وکلید سعادت وشقاوت وتمامی ونقصان
بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده
مستقیم حرکت کند وبتدریج سوی علوم ومعارف وآداب وفضایل
گراید وشوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است او را بر طریقی راست
وقصدی محمود از مرتبه بمرتبه ترقی آرد واز افق بافق میرساند
تا نور الهی بر وی تابد ومجاورت ملاء اعلی بیابد واز مقربان حضرت
صمدی شود واگر در مرتبه اصلی سکون واقامت اختیار کند طبیعت خود
او را بطریق انتکاس وانعکاس روی بسمت اسفل گرداند ودر شوقی
فاسد ومیلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران باشد بان

انتکاس: نگونسار شدن

اضافت شود تا روز بروز ولحظه بلحظه ناقص تر میشود وانحطاط ونقصان
غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند بکمتر مدتی
بدرجه ادنی ورتبه اخس رسد وانتقام هلاکت وبوار او بود چنانکه
گفته اند **شعر** هی النفس ان تهمل تلازم خساسة ✦ وان تنبعث
نحو الفضائل تلهج ✦ واز جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این
دو حالت بود احتیاج افتاد بمعلمان ومودبان وداعیان وهادیان
تا بعضی بلطف وگروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و
خسران که در آن زیاده جهدی وحرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون
وعدم حرکت در این معنی کافیست مانع میشوند وروی او بجانب سعادت
ابدی که جهد وعنایت مصروف بدان میباید داشت وجز بحرکت ضمیر
در طریق حقیقت واکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند
تا بوسیلت تسدید وتقویم وتادیب وتعلیم ایشان بمرتبه اعلی از
مراتب وجود میرسند وفقنا الله لما یحب ویرضی وجنبنا عن اتباع
الهوی **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی کمال ونقصانی
هست هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی

لهج: شیفتگی و حرص [?] نمودن صراح

که هیچ موجود دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او
مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او از
چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مثالش شمشیر را خاصیت است
در مضا و روانی در بریدن و اسب را خاصیتی است در مطاوعت سوار
و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان مشارکت صورت
نبندد هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن
مشارکت دارد و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت وست از و
و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر
در مضا و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را
بکار باید فعل او باتمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب چندانکه
دونده‌تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لگام و قبول ادب بمبالغت
بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری
برد و یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و دران انحطاط
رتبت وی بود و اگر اسب نیک نرود و یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و
با خران مساهمت دهند و آنرا از بهیمی و خساست او حمل کنند همچنین

مضا: تیزی

را خاصیتیست که بدان ممتازست از دیگر موجودات و افعال و قوتهای
دیگر هست که در بعضی حیوانات دیگر با او شرکت کنند و در بعضی اصناف
نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد
اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است
که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه
اخرس را آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک
معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم
از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت دران تصرف کند و بسبب
این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را
وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات
پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود
و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و
اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات بشرکت دارد
اگر برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود

بعضی از انسان با معادن
و دیگر اجسام در طبیعت
و در جسمیت

وبامراتب بهایم با فروتر از آن آید و آنچنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشند
چون مآکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی بود یا بر ادراک
قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد چه
اگر فکر کند داند که قصر همت بر این معانی عین ذلت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات در این ابواب از و کاملتر اند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه
مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک در شهوت
راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف
سباع و بهایم و مرغان و حیوانات و غیر آن و چگونه عقل راضی شود
بسعی بر طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند در سگی نرسد و
صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدتی عمر در آن
صرف کند با خوکی مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر
خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد در آن باب آن سبع بر و سبقت
گیرد و فضیلت مردم از قوت بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین رذایل
فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند

شغف: میل شدید

امید صحت نتواند داشت و صباغ جامه را تا از وسخ و دسومت خالی
نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی را
از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت
ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم
حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات
و اقتنای خیرات مقصور کند و بحسب طلب و حمایت مشاکلات
و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود و مانند آتش که
تا محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه
استیلاء او بیشتر باشد و قوت احراق در وی زیادت تا بمقتضای
طبع خویش را تمام رساند و همچنانکه نقصان از مراتب بعضی بسبب
صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف
رویت از بلاهت موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت
تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه ببهایم و سباع و مغرور شدن
بشواغل محسوسات از وصول بکرامتی که او را در معرض آن آفریده اند
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین بکمال را مراتب است

دسومت: چربی

نداوت: تری

زیادت از مراتب نقصان که عبارت از آن کاه بسلامت و سعادت و کاه
بنعمت و رحمت و کاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرت عین کنند چنانکه
فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و آن را در
بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در
بعضی صور کنایت بلذتی که ما لا عین رات ولا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن
شرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم پس هر که بخدعت طبیعت از
چنین مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب خیالات خسایس
بی ثبات که بتحقیق کسراب بقیعة یحسبه الظمان ما را باشد سعی نماید سزاوار
مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق راحت بلا و
و عبادار و از راحت سعه و فسحت دار اوزان در عاجل و استیجاب
خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله
من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این
موضع و بالله التوفیق و العصمة و علیه التکلان **فصل ششم** در بیان آنکه
کمال نفس انسان در چیست و ذکر کسانیکه مخالفت حق کرده اند درین باب

قیعه القاع وهو الارض المستوی والباء بمعنی فی
در راحت ... دو دادن

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی
هست و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در
معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف
شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی
که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر
کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون
آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال اجزا و بسایط او بود بلکه او را کمالی
بود که هیچ موجود دران با او مشارک نباشد و اکمل مردمان کسی
بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان
باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازمترین ایشان آنرا بی تهاون
و توانی که راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال
رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال انسانی
دو نوعست از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوتست یکی قوت علمی
و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک
معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب

موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کنند و بعد از آن
بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات باو
بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او مطمئن و
ساکن شود و غبار شک و زنگ حیرت از چهرهٔ ضمیر و آیینهٔ خاطر او
سترده شود و حکمت نظری با سرها مشتملست بر تفصیل این نوع کمال
و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم
گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند
پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد بعد از آن بمرتبهٔ اکمال
غیر و آن تدبیر امور منازل و مدنها شد برسد تا احوالی که باعتبار
مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که دران مساهم
باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و
این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق
بنظر دارد بمنزلت صورتست و کمال دوم بمثابت ماده و چنانکه
صورت را بی ماده و ماده را بی صورت نباشد و ثبوت نتواند بود
هم چنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدأ است و

اتحاد

و نسبت علم بصورت و عمل بماده آنست که چنانچه هیولی در وجود بصورت محتاجست عمل نیز در وجود بعلم محتاجست [illegible]

[illegible]

وعمل تمام

وعمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود
انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیکست و فرق
میان هر دو باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت
بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تا مادام که وجود او در
تصرف بنا باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید
بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کاینات
بر وجه کلی واقف شود و جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج
باشد بر وجهی از وجوه در و حاصل آمده باشد و چون علم مقارن او
شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید
بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را
عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدا تعالی شود در میان خلق او
و از اولیای خاص او گردد پس انسانی تمام مطلق باشد و تام مطلق
آن بود که او را بقا و دوام بود پس بسعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد
و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود
او حجابی حایل نماند بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد و این رتبت اعلی

وسعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که
بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا
و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان
هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی
قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا
و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توسل
بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب
افعال و تهذیب امور است که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند
فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت است از قوی نفس آنست که
تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر
در طریق تحصیل آن مطلوب برسند پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری
بعض صاحبان نفس
شمرند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلاست
در رتبت در بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیواناتست
در منزلت فرود آورند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است
و بدین رای نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات

قسم دیگر حیواناتست
که صاحب نفس مستغرقند

وشهوات

و شهوات جسمانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط
قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکین از مناکح شهی و وصول بمشارب هنی
مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند
و ترک دنیا و زهد در رغایب آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند اند که
عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بدل
کنند و حقیقت اینجماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات و
شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و با ز اینهمه اگر در حضور این
از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت
قدس اند از این قاذورات و خسایس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند
بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق
خلایق و مبدع کلست منزه و متعالیست از این درجه و لذت و تمتع
با مثال این معانی برو روا نه و ایشان درین باب مشارک سگ و خوک
بل خنافس و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع
این عقیدت با رای اول در یک ضمیر از عجایب عالم هست و اگر فکر
کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از

لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا مشقت عطش گرفتار نیایند از شربت
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلاء اوعیه نشوند از دغدغهٔ
مجری استفراغ آن آسایش بدیشان نرسد و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند
از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف این نوع مداوات
و علاجی که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکایات آن
آسایش یابند و بدان از مقاسات شداید آن برهند طعم آن لذت و راحت
در مذاق تصور ایشان متمکن شود گمان برند که آن لذات کمال و سعادتست
و ازین معنی غافل باشند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم
جوع مشتاق شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش
رنج عطش طلب کرده باشند و همبرین منوال و جالینوس گوید در حق
انجماعت این خبیثان که به تباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی را یابند
که با ایشان در رین مذهب مساهم بود بنصرت او و دعوت او با او بر خیزند
تا مردمان را در غلط افکنند و فرا نمایند که بدین طریقت منفرد نیستیم
پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن دران شرکت دهند
عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر رواج یابد و این جماعت

احداث و نو آموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضایل
ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع
مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب
اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که
این لذات بحسب ضرورات بدنیست از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد
چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست و غلبه یکی ازین اضداد
بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب از جهت
دفع آن حالتست که اقتضای انحلال بدن میکند تا باشد که بدن
چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود
و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید تام آن بود
که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود
و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض
فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه
و متعالی در معارضه گویند مردم هست که از فرشتگان فاضلتر و
کاملترست و خدای عز و جل را با خلق نسبتی نتوان داد پس در سخن شغب

وجدل آرند ورای آنکس را که با ایشان مباحثه کند بسفه منسوب ‌ازند و
خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجیب‌تر
آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر از کسی بار شنوند که ترک طریقهٔ
ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت مینماید بتمتع از لذات
و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته
و بر کمتر لقمه و نامرغوب‌تر اقتصار نموده از و تعجب بسیار کنند و او را
مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا و صفی اوست و در میان
خلق از و فرشته سیرتی و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را به بینند
از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با او
از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست
آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری
ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل
فضل وقوف می‌یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض
مذهب خویش از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و درین شنیع‌تر تنبیهی بر سخف
رای و ضعف مقاله ایجا حجت آنست که اگر چه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله

مستولی شود و صاحبش بر شهوات دنیه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی
که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش
را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند
و اگر کسی آن حالت از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی برو
در آید که مرگ با آرزو طلب دارد مگر کسی که خساست طبع نجاستی بر و طاری
شده باشد که انسانیت بتمامی از و زایل شده بود و وقاحت از
از لوازم تراضی بود نقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین
کس خود امید وار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او
تأثیری صورت نه بندد اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان
باقیست و اعادت صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا
دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع تظاهر بفعل جمیل دوست دارند
و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از ان شرم باید داشت لا
محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و ازالت آن بقدر
وسع و طاقت واجب پس افحش اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج‌تر
و هیچ ستر و دفن برای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد

امتحان کنند تا بر ضعف عقیدت آنجماعت وقوف یابد از ایشان سوال
کند که اگر این افعال افعال خیرست چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت
و مروت میشمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت
حمل میکنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در
معرفت ردادت سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت
این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد از غذا
بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول
آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد
و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ
مروت و رعایت قدر و منزلت خویش در میان مردم و احتراز از
بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نشود برنجی و علتی شاید اما باید که بشائبه
غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآنقدار که دفع مضرت سرما و گرما
کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر
آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی
نشود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال

تبلد: متحیر و کند گشتن

اقدام

اقدام نماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع بود و طلب نسل
اقتضا کند و اگر اندک مایه از و در گذرد باید که از طریقه سنت و قاعده
حکمت بیرون نشود و بحرمت مردمان و آنچه از حباله او خارج باشد
دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج
بود هم برین سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت
و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب
رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه نسبت
فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود با ستار و دیوار خانها و ظلمت
شب احتیاج نه افتد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت
مرکبست چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف
نفس ملکی و مشارک بهایم با دونست و مباین ایشان باشرف و
مشارک ملایکه باشرفست و مباین با دون و عنان اختیار و زمام
ایثار بدست او و اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان
یکی شود و اگر میخواهد بمقام ملایکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت
ازین سه نفس در قرآن مجید نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه

ایثار: برگزیدن

و اگر میخواهد در مقام ملایکه ساکن شود تا هم از ایشان یکی شود

ح

آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس
لوامه بعد از ملابست آنچه مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت [illegible]
اقدام را در چشم بصیرت قبیح کرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر
مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب
و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکیست و دوم هر چند ادب
نیست اما قابل ادبست و انقیاد مودب نماید در وقت تادیب و آن
نفس سبعیست و سیوم عاری و از ادب و عادم قبول آن و آن نفس
بهیمیست و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدنست که موضوع و مرکب
نفس ملکیست مدتی که در ان مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد
رسید و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فساد
که از استیلاء او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست
و همین معنی نزدیکست بتاویل از تنزیل نقل افتاد و افلاطون در
اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب
فی اللین و الانعطاف و اما تلک فبمنزلة الحدید فی الصلابة و الامتناع
و همچنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب فی الشهوات ان یکون [illegible]

بس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی او مساعدت نکند
استعانت باید جست بر و بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر و
کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود
اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن گیر
شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار امضای
عزیمت در قطع طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال
باید کرد و الا مثل او چنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمانرا چنان می
بینم که دعوای محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مونتش با معرفت
فضیلتش اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن میتابد
و انگاه فرق نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت
فضیلتش موسوم نبود چه اگر متناهی و نامتناهی در چاه افتد هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بنا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد و مثل این سه
نفس قدما حکما چنین مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط
جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی
گفته اند مثل مردم با این سه نفس چنین مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت

که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم
را بود هم چهارپای و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط
استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه
و ما لابد همه جماعت بر قاعدهٔ عدالت بکند پس سگان در مطعم و مشرب
و دیگر مصالح معاش مزاح العلت باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب
نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد و
از ناهمواری حرکت در نشیب و بالا و بعضی از جاده و تعجیل بجای
هم خویشتن را و هم یار را از رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگران را
بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه
بود که در اثنا دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی
هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را
بفضل قوت بران سوی میل دهد و رنج و خوف و تلف مانند آنچه گفته آمد
حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثناء مقاومت و محاربت آن حیوان
که مطلوب وست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان

مزاح العلت یعنی ازاله احتیاج

حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفت و عوارض
ایمن باشند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام
بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه
گویی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی
متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گویی هر یک بانفراد
بر حالت اولند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن
حالت گویی موثر همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد
و از اینجاست اختلاف علما در آنچه ایشان سه قوت یک نفس اند یا
خود سه نفس اند اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و
تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مودی شود با نحلال
آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال بود تباه تر از آن چه در ضمن آن بود
از اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران
ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر
مواضع که ظلم بالتحقیق همانست و رئیس را مرئوس و پادشاه را محکوم و
خداوند را بنده گردانیدن که انعکاس خلق اشارت بدانست و این معنی

مقتضی طاعت شیاطین و اقتفاء سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه
ونسأله العصمة والتوفیق

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت

مطلوب از رسیدن بکمال آنست چه هر فعلی را غایتی و غرضیست تکمیل
نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در اثنای
سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی
چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف
بران در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در
طالب آن شوق حادث غالب شود و در کامل فرح و اهتزاز بظفر
بر مطلوب زیاده گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق
بدین فصل کرده است والحق رای صواب درین باب همانست که او را
روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در جملگی صناعات مقررست چه نجار تا تخت تصور نکند و فایده تخت نبیند
فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل بتمامت در خیال نیارد
ابتداء عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول آن بود صورت
نه بندد همچنین عاقل تا تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه

تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت
او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است
در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود از این
کتاب زیادت منفعتی نبود پس گفته است باحداث نه احداث عمر می
خواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهم
که سیرت ایشان تابع شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان
مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر
بحث از سعادت و خیرست در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا
احداث بدان رسند بل از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و
بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و میتوانند که بدان مرتبه رسند تا شوقی
در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند
و او رحمه الله در آغاز **فصل** میان خیر و سعادت بیان کرده نخست
رای هر صنفی از حکما نقل کرده بعد از آن مذهب متاخران و آنچه مقتضای
عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی
میگوییم که حکمای متقدم گفته اند خیر دو نوعست یکی مطلق و یکی باضافت

دان معرفت اندر است
چنانکه در کلام مجید بیان فرموده
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ای لیعرفون و نیز در کلام قدسی
کنت کنزا
نظام وارد است
مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف

خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
غایتهای اوست و خیر باضافت خیرهای که در وصول بدان غایت نافع
و اما سعادت هم از قبیل خیر است ولیکن باضافت با هر شخصی و آن
رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی
سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان بود
و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل
آنست که آن اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش
نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی
بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات
را میسر شود از ملایمت ماکل و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت
نبود بلکه آن و امثال آن چیزهائی بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در
مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص
در ان اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و
همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت
و سعی بینهایت میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید

فاعل را

و اگر سبب بود در حصول خیر
زیاده بر سبب خیر مطلق بود چه
نهایت خیرات بود و بسبب
باضافت و چون صناعتها و رویتهای
عاقلان همه متوجه بسوی چنین
خیریست پس خیر مطلق در همه
معنی مشترک بود در همه
باد تا توانند رسید و خواه
در طلب یک باشند و خواه نشوند

فاعل را در ان خیری متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا قبیح
شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب
بود در حصول خیری که خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر باضافه بود
و آنچه خیر مطلق و چون صناعتها و رویتهای همه عاقلان متوجه
بسوی چنین خیریست پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و اما حب
معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه
بخیرات یک کننده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیزی را که
نه خیر بود خیر شمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان برسند ان شاء الله تعالی
قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح
و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست که
شرف او ذاتیست و دیگر چیزها را شرف ازو عارض شود و آن چون
عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما
خیر بقوت استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق خیر چیزها است
که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت و

وحکمت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات یا تام اند
یا غیر تام آنچه تامست سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طالب
مزیدی نبود بران و آنچه غیر تامست مانند صحت و بیاری بود که چون
حاصل آید بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر بباید و غیر غایات
مانند تعلم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی
بود یا بدنی یا خارج از هر دو معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره
که اصناف موجودات را شامل است خیرات تعین کرده اند گفته اند خیر
در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات را
در طریق کمال انتهای با او و انتهای او با حضرت عزت و در کم مانند مقدار
معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت
مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان
موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات
و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون
آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند والله
اعلم قسمت سعادت و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی

ملک حالتیست که حاصل شود نفس را بسبب آنچه محیط است بدو و منتقل شود بانتقال او خواه طبیعی باشد مانند پوست نسبت بحیوان و خواه طبیعی نباشد مانند جامه نسبت با انسان کتب الحاجه احاطه لتحفظ جسم لباس وغیره

از حکما

از حکماء قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط
و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت
راجع با نفس نهاده اند و بدن را در ان نصیبی و حظی نشمرده بس رای
همه جماعت بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است
که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و
عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد
بود و گفته اند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر
فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضایل حامل
ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا کملکی امراض و محن مبتلا مضرتی
ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود
و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان
آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند
و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان از اتباع او
و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت

بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی
تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهایی را که
خارج بدان باشد و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند
و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را
بقا و ثباتی نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه
پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شایبهٔ تغیر و زوال معرا
و تحصیل آن به رویت و عقل مقدر چگونه در معرض اخس اشیا توان
آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر
ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود در یسار و
ثروت داند و بیمار در صحت و سلامت و ذلیل در جاه و رفعت و
حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت
و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضهٔ معروف و بر این قیاس از
روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش
باضافت با شخصی معین سعادتیست جزوی و در نظر فیلسوف باید که بتحقیق

جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت را در پنج قسم
مرتب کرد قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال
مزاج تعلق دارد و قسم دویم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد
تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی
استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سیوم آنچه تعلق بحسن حدیث
و ذکر بخیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت
شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای
رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق
بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت
عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص
داشته باشد پس هر که این هر پنج قسم او را حاصل باشد سعید
کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اصناف
ناقص بود و همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال شریف ازو
صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک
و ازینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاجست بصناعت ملک

[illegible]

وبدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد
سعادت محض از انجمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است ازو
سبحانه وتعالی در اشرف منازل و اعلا مراتب خیرات و آن خاص
است بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست
دران و همچنین خلاف افتاد حکمارا تا سعادت عظمی که انسان را
بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او و طایفهٔ
اول از قدما حکما که بدن را در سعادت حظی ندیدند گفتند مادام که نفس
مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و
ملوث و ضرورات حاجات او بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق
نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بروجه اتم بظلمت هیولی
و نقصان و قصور ماده محجوب بود چون ازین کدورت مفارقت کند
از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل
تام برو افتد پس سعادت حقیقی بنزدیک ایشان بعد از وفات
تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کرده اند گفته اند
قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد اراد حق و مواظب

سعادت محض جنس
موهبت است از آنکه
عطیت و موهبت است
محض سعادت است

١٤١

اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلافت رب
العالمین موسوم و باصلاح اصناف کائنات مشغول او بنهایت
شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این آثار و افعال
ازو باطل شود سعید و تام گردد بلکه رای ایشان بران مقرر است
که سعادت را مراتب و مدارج بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج
تا چون بمرتبهٔ اقصی رسد سعید تام شود و اگر چه در قید حیات باشد
و چون سعادت تام حاصل آمده باشد باختلال بدن زایل نشود
اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریق
نظر کرده اند و آنرا بقواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند
چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملایکه
کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از
جهت اقتناء آنچه موجب کمال جزو روحانیست روزی چند
بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و
نظام دهد و اکتساب فضایل کند پس بجزو روحانی بعالم علوی
انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی میباشد ابد الابدین و مراد ایشان

از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانیست بحسب حس بلکه هر چه محسوس
بود اسفل بود بدین اعتبار و اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود
اعلی بود و هر چند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم مادام که در این
عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود باستجماع هر دو
فضیلت تا بهم چیزهای که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل
باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی بمطالعه جواهر شریف عالی
و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبه اول بود
از مراتب سعادت پس چون اشتغال کند بدان عالم از سعادت دنیه
مستغنی شود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت از آن
حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و
باوصاف جلال حق متحلی گردد بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده
باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی
را که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل اینطرف در ایشان
متوفی و از غلبه شوق بر اصرار و ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن
عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات باشند و

یعنی در مرتبه تحصیل جسمانیات باشند

سعادت

و سعادت آنجناب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال
جواهری که مباشر ماده‌اند بالذات و به تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت
و مع ذلک بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت
نامتناهی و اقتداء آن بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج
و هر که ازین دو صنف خارج است از اشخاص نوع انسانی در زمره
بهایم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل جمع
انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بخساست نفس و دنائت همت
ازان معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در بدو
فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن
بکمال برایشان کشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب بآن
دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت علل تقدیم رسانیده و
ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه آیات را طرف ضد را شعار ساخته
و روزگار در استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته
پس انعام را در حرمان از مجاورات ارواح مقدس و وصول
بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت

ونه همت اتباع طاعت را لازم چنانکه گفته آمد در مثال بینا و نابینا که از
جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت
دارند اما بینا ملومست و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان
مادام که انسانست در دو مرتبه مرتبست و مرتبه اول از شایبه آلام
و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجه اقصی و جه احتیاج باشتغال
بخدایع طبیعی و زخارف حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد
و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که از همه معانی خالی اند و باستنارت
انوار الهی و استفاضت آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد
بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات
افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه جملگی اموال و مآثر
و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزیست بدو وبالی شود
برو و نجات و خلاص ازان بزرگترین غبطتی شمرد و اگر اندک تصرفی
کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیاد باشد که مربوطست بدو
و او را در اخلال و ازالت آن مجال اختیاری نه پس از خلاف
آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود

جسمانیات و روحانیات ٥

مبالات پروا

ومخادعت

و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری صورت نبندد
پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید
و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی
که از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس و ابو عثمان
دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر و
استاد ابو علی آن فصل بعینه در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی
ظاهرست بدین دو حال و درجه و آن فصل را همچنان بپارسی نقل
کرده شد و آن اینست اول مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده
اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس
و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل و بازان مشارک
بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن
احوال بود خارج نشود و درین حال مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات
بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او در اهتمام
بآنچه بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز ازان واجب بود
چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدم فکر

خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دوم
آنچنان بود که ارادت و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و
بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی التفات
نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع بترتیب
متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی از
بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما اولاً از جهت اختلاف طبایع
بود و ثانیاً اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و از جهت
معرفت و فهم و رابعاً از جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوت
که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف
بخت و اتفاق و اشتغال از آخر مراتب این صنف فضیلت
الهی محض باشد که در آن مرتبه نه التفات افتد بمنتظری و نه نظر
برآینده و نه بر متعبت گذشته و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی و نه خوف
و فزع از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ
انسانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بجز و عقلی متصرف باشد در مراتب اعالی
از فضایل و آن صرف همت بود بامور الهی و محاولت و طلب آن بی

انتظار

انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت آن فعل
بود نه از برای چیزی دیگر و این مرتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف
افتد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت
و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدا او بافعال او و بحسب منزلت و
مرتبت آنکس بود درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب
فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و فعل الهی خیر محض بود
و فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل
چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود
و خاص که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال
مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن
عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس
بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی
نفس حسی متولد شود جمله درو منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت
و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال
بی ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن

فعل نبود و نیست بسبیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضائلیست
مردم در آن اقتدا کند با فعال مبدا اول که خالق کل است عز و جل
یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد
بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز
غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
نفس او که آن حقیقت عقل الهیست و افعال باری عز و جل و همچنین
از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال
خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی
دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه و تعالی
همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات
او و یعنی نه از برای سیاست چیزهائیست که ما بعضی از آن با شیم جم
اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن
امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی
اسباب و علل افعال او شدی و آن شنیع و قبیح بودی تعالی الله
عن ذلک علواً کبیراً لیکن غایت او عز و علا بخارجیات فعلی که

السیاسه نگاهداشتن

اقتضا

اقتضاء تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی صادر شود
آنرا هم نه از برای آن چیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند
چه فضل ذات او و هم بذات اوست نه بسوی چیزهائی که مفضل علیهات
و غیر آن همچنین بود بسبیل مردمی که برای قصوی رسد در اقتدای
که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات او
بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که بسبب فایده
و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی
باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر
چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود
و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی
و این است غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست که مردم بدین درجه رسد
تا جملگی ارادت خویش که تعلق با مور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی
را نیست نگرداند و خواطری که از آن عوارض طاری شود در وی منتفی
و مفقود نشود و تا اندرون دل و از اشعار الهی و همت الهی ممتلی نشود و آن
امتلا بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد

چه فضل ذات او و هم بذات اوست
نه بسوی چیزهائی که مفضل علیه
است و غیر مفضل علیه بعد
مفضل بطریق تنزیل کرده ام
چه اسمعیل ... را برگزید
و تفضیل داد او را بر سائر خلایق
برگزیدگان مفضلند و نبایند
است مفضل علیه و فضل
و فضل خدا تعالی که مفضل
است نه مفضل علیه است
که متشند و نه مفضل که
برگزیدگان او بند

باکی تمام پس آگاه از معرفت آلهی و شوق آلهی ممتلی شود و با مور آلهی متیقن گردد
و آنچه در نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود همچون قضایای
اوّلی که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل در وقت
او دران حال امور آلهی را و یقین او بدان بوجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر
و منکشف‌تر و مبین‌تر بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلیست این
فصل تا اینجا حکایت سخن حکیمست و در مطاوی این کلمات فواید بسیارست
درین باب و فنون والله اعلم و باید دانست که کسانیکه عنایت ایشان
بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی و یا در وقتی دون وقتی
ایشان از سعادت حاصل نباید همچنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل
نظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون
وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف
که ظاهر شود بیشتر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد
بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب
التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی
دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گرداند تا سعید مطلق آن وقت بود

که سعادت

که سعادت او را از زوال و انتقال نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود
و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه
صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام
فلک و کواکب سعد و نحس او بدو محیط و برو دایر در نکبات و نوائب
و محن و مصایب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال
او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن بمقاساتی مشقتی که دیگرانرا
رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان بس جزع
و قلق برو طاری شود و نه ناسپاسی و بیصبری ازو صادر گردد و اگر
بمثل بمصایب و آلام ایوب علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد
سعادت سعدا مایل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت
شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت
محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده بود
او را ازان باز دارد و از کسانیکه باین فضایل موسوم نباشند ممتنع
گرداند و انجا حجت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبهٔ جبن بر غریزت
منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم جو پشتن را

فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت
دشمنان آرند و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون تکلف
استعمال فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از غمری و عدم
معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان
صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو
مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض
نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود
و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است
چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف بس گاه بود که کسی
خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال
برنامس گفته آمد و اگر همچنین شخصی در اثنای آن بلیت متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس بر قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم
نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع بعید
ازان در جواب این شبهت گفته است که چون سیرت مردم محمود باشد در

غمر: فراپوشیدن

ل
و برنامس بزبان یونانی
ایوب پیغمبرست

هر حالی که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود ادا
کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام
فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون
چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال
جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر
شود اشراق و حسن آن زیاده بود چه احتمال مصائب عظام و خرد
شمردن وقایع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم
بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود
نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است و چون قوام سیرت بصدور
افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب
فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه
مصیبتهای که به برنامس رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را
از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بسنت و سیرت خویش

باشد تا اینجا سخن حکیمست و چون گفته شیم که سعادت انگاه حاصل آید که
صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که
بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافت
کنیم تا این باب تمام نشود در نوع خویش پس گوئیم سیرتهای اصناف
خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال نفس
شهوی بود و دویم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود و سیوم
سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم
همه سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی
ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار
و ممدوح باشد و از آن حال اشتغال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک
مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم
در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایلست پس
حصول آن او را لذیذترین چیزها بود پس سعادت لذیذترین چیزها باشد
و چون اشتغال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر سبب
عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای حکیم یعنی ارسطاطالیس

چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت او
لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج
احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش
مانند فاضلی خفته بود که فعل او ازو ظاهر نشود اما اگر با اطلاع بر
حقیقت آن شرف متمکن شود و از اظهار آثارش لذت او لذتی تام
و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل
بزخارف و اباطیل و در آن حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود
بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان
بطن و فرج کند یا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور
مزخرف بلذتی بود که دیگر حیوانات را در آن شرکتست چه آن لذت
حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب موذی
بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد
که لذت عقلی ذاتیست و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک کرده
باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کی طالب آن
باشد و همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و

تمویه تلبیس
مصادر

ارتیاح او بدان صورت نه بندد و حکماء قدیم را مثلی بوده است که در
هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکلست
بر دنیا میگوید در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر
و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه بباید شناخت از من
خلاص یابد و بسلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم بتباه ترین
کشتنی و آن چنان بود که من او را یکبار بکشم تا از من برهد بلکه
او را آهسته آهسته میکشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل
کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت
گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی
مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان
احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت
امتناع او از انفعالی متغیر نشود پس لذت حیوانی و حسی علی
الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت جز زوال را بدان
راه نیست و انقضا و تبدل بران در آید و همان لذات بعینها در

ارتیاح: شاد شدن
مصادر
هیاکل: جانهایی که در و صورت کواکب ساخته باشند

حالتی آلام باشد و مستنکره شمرند و لذت سعادت که مخالف آنست
ذاتیست نه عرضی و عقلیست نه حسی و الهیست نه بهیمی لذت فعلی بود
و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند
و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذات
در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا
بنزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلاء قوت
حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال
طبع روی نماید تا گاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را مستحسن شمرد
و شنیع را جمیل پندد و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و
نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش
در نظر آرد پس آنرا معادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت بود
هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهیت دارد و بصبر و
ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول و کشف
حسن و بها و شرف و فضیلت آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات
بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و اینجاست

انتقال

که مردم را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر احتیاج است بعد از آن
بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب اخلاق و عقیدت و بتقویم نطق
بر وفق حکمت و چون باین مرتبه رسد اگر از دم آن سیرت را مقتدا
سازد بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و مخالفت
آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت
سعادت لذتی فعلیست پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و
قبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا معلوم شود
که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در افشار
فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار
کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آلت باشد و از
جهت آنکه جود سعید بکریم ترین نفایس و شریفترین غایت بود یعنی
اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را
جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت
جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و بتبذیر
در آن موجب قلت ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود

حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود
و از نقصان و زوال محفوظتر ماند باز آنکه مواد جود مجازی در معرض
حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد
جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و
اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که
ضد آنست و درد حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم
ازینجا معلوم شود و حکما را خلافست تا سعادت ممدوح باشد یا نه
حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهایی که در غایت فضل بود آنرا
مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را بدان مدح توان گفت مثال آن
باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
چیزهای دیگر را بدان مدح توان گفت باضافت با حضرت او یا باتصاف
بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امر الهیست نیز او را
تمجید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مودی بسعادت
بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند

بس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم بالصواب

قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست فصل اول در حدود حقیقت

خُلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکنست خلق ملکه بود نفس را مقتضی

سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری

روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا

حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود

از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما لمیت او یعنی سبب

وجود نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان

بود که اصل مزاج شخص چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال

مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی

که بگوش او رسد یا از خبری که وهمی ضعیف که شنود خوف و بد دلی

برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار

بی تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه با فراط برو در آید

و اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده

باشد و بتکلف دران شروع مینموده تا بممارست متواتر و فرسوده گی

دران با آن کار الف گیرد و بعد از الف تمام بسهولت بی رویت

ازو صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را اختلاف بوده است

اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانیت یا نفس ناطقه را در استلزام

او مشارکتیست و همچنین خلاف کرده اند در آنکه هر شخصی خلق او را طبیعی بود

یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی او را گروهی گفته اند

بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود مانند

آن راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق طبیعی است و انتقال

ازان ناممکن و جمعی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف

طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خواهد میکند

یا بآسانی یا بدشواری انچه ازان موافق اقتضای مزاج بود چنانکه

در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه بر خلاف آن بود بدشواری

و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب می شود

در ابتدای ارادتی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه گشته

و ازین سه مذهب حق مذهب آخر است چه بعیان مشاهده می افتد که

کودکان و جوانان به پرورش و مجالست کسانیکه تخلق موسوم اند یا بملابست

هرگاه مزاج شخصی اقتضای
خلقی کند چنانکه بقوت و
سهولت سبب آن
بی تکلف صدور آن خلق شود مثلا
صفرای مزاج بکمتر سببی
تحریک غضب او شود و
سودای مزاج باندک چیزی
حزن بر وی غلبه کند
یا بموجب باندک مزاج
خوشی که باید بکمتر
سببی طرب غالب شود
بذکر بعضی معانی
و علی هذا القیاس

افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده
اند و مذهب اول و دوم مودیست با بطال قوت تمیز و رویت و رفض
انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع
انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود
میروند و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این
قضیه بس ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروفند
برواقیان گفته‌اند همه مردمانرا در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده‌اند
و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش
بجایی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند از هر طریق که خواهند مرغوب
و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود
و گروهی دیگر بیش از ایشان گفته‌اند مردم را از طبیعت سفلی و وسخ
طبایع آفریده‌اند و کدورات عالم در ماده او تصرف کرده بدین
سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر منوط
تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب
اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو با اهل

فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب
جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیراند و بعضی بطبع
اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این
دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت
خیر باشند و بتعلیم بشر اشتغال میکنند بضرورت استفادت شر یا
از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود
مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده
باشند و اگر در ایشان هم قوت شر بوده باشد و هم قوت خیر و لیکن
قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم می‌آید که شریر بطبع باشند
و اما اگر شر از غیر خود استفادت میکنند آن اخیار بطبع اشرار باشند
پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در
ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرد و چون این هر دو
مذهب ابطال کرد مذهب خویش اثبات کرد و گفت که بعیان و مشاهده
می‌بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر میکند و بهیچ وجه از آن
انتقال نمیکند و ایشان اندکند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه

قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار نَدرو باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر
می شوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق
و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اخیار می شوند
و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر
تادیب و تهذیب و مواخذت بسیاسات پسندیده هر آینه اثری بکند
پس طایفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی
مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و دیگر باشند که حرکت ایشان
بسوی التزام فضایل و تادب و استفادت و استقامت بطی تر بود و
اما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست که گویند
هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نبود و این قیاسی صحیحست بر صورت ضرب دوم از
شکل اول مقدمه صغری چنانکه گفته آمد از شهادت عیان و وجوب
تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است
و مقدمه کبری نیز در نفس خود بیّن است چه همه کس بضرورت داند
که طبع آب که مقتضی میل اوست بسفل تغیر نتواند کرد تا میل کند بجهتی دیگر

و در دیگر امور طبیعی بر این مثال پس اگر خلقی طبیعی بودی عقلا بتادیب
کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی
و بران اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان
و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که ببردگی از طرفی
بطرفی برند این معنی اورا روشن گردد و کودک در ابتدای فطرت مقتضای
طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که
احوال و ارادت خویش بحیله و خدیعت پوشیده گرداند چنانکه دیگر
اصناف که صاحب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و
بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان ظاهرست که بعضی مستعد
قبول آداب باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول
آن متنفر بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت و سخا
و ضنت و سخا و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد از آن
بعضی سهل الانقیاد باشد در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد
و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر آیند و برخی
شریر و بعضی متوسط و چون بمانده است احوال خُلق بخلق که بهیچ حکمی

ضنت بخیلی
قیاد کشیدن

هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود
و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه
عمر بر حالتی که مقتضی مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد
باتفاق بماند بعضی در رقید غضب و بعضی در رجاله شهوت و گروهی اسیر
حرص و گروهی مبتلای تکبر ولیکن مودب اول همه جماعت را ناموس
الهی بود علی العموم و مودب ثانی اهل تمیز را از ایشان صحیح
حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس
واجب بود بر پدر که فرزندانرا اول در قید ناموس آرند و باصناف
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق
ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس بقدر حاجت در تادیب
ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و احسان
باصلاح توان آورد همین معنی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله
ایشانرا اجباراً و اختیاراً بر ادب ستوده و عادت پسندیده بدارند
تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و
برهان بر آنکه طریقت قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشانرا

بران داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیمتر
باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل دویم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست

شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح جوهر هر موجودی از
موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و
این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه طب که غرض از او
اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض
از او استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین
موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن
شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم و
وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل ذکره
و عظم اسمه و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و
تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور
فعل خاص اوست از و بر تمام ترین وجهی و نقصان او در قصور آن
صدور از و چنانکه در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد

بروجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را
واظهار خاصیت انسان که اقتضاء اصدار افعال خاص او کند از او
تا جودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس
صناعتی که ثمرهٔ او اکمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف
صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص
هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات
تفاوتی فاحش است چه اسپ دونده تازی با اسب کودن بالانی
و تیغ هندی نیک با تیغ بزم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان
آورد در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوع
از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع
و آن شاعر که گفته است **شعر** ولم ار امثال الرجال تفاوتت
لدی المجد حتی عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغت
میکند و لیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافت
شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل
کاینات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی

یعنی در هیچ نوع چندان تفاوت نیست ... در میان دو فرد از افراد ... یکی به هزار شمرده میشود ... در نیمه ... بسیار ... تقسیم ... باشد و اگر نه ... بمبالغه ... هزار در نیمه ...

را باعلی مدارج برساند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او و چند
مردمان قابل یک نوع کمال توانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی
که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی
تواند بود اینقدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد
والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات **فصل سیوم** در حصر
اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر
شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار
آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت ارادت و چون
یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند
یکی قوت ناطقه است که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر
و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود و دوم قوت غضبی که آنرا نفس
سبعی خوانند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سیوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
خوانند و آن مبداء شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و
مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین قسم تقدیم افتاد

بس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او با کتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است و بتحقیق جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند برانچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهیج بی وقت و حد تجاوز ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که نفس حرکت بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند برانچه نفس عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حادث شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل به آن بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و از ینجهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکمای متقدم و متاخر حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار

الفضایل علی ثلثة اقسام نفسانیات وبدنیات وخارجیات اما النفسانیات فاربع العلم والعفة والشجاعة والعدالة واما البدنیات ایضا فاربع الصحة والجمال والقوة والسن واما الخارجیات فکذلک وهی المال والجاه والتبع والنسب اه شرح اخلاق عضدی

حکمت

حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانی را که بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده‌اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل را بر وانکار رسد و بعبارتی دیگر بیش ازین گفته‌اند که نفس را دو قوتست یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی بس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یکی در موضوعات خویش بر وجه اعتدال باشد چنانکه باید و چندانکه باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود بس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بروجهی

دوم

باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد از جهت حصول عدالت
موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد
و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم
بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از ایشان مشتمل است
بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد
از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این اشکال آنست که
همچنانکه عمل را تعلق هست بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی
مقصور بود بر علم باموری که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد معلوم
شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از اموری است
که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد پس از جهت تحصیل اصل حکمت
قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از
عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه
باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال
از قسمت زایل شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضای
استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کنند از و بغیر او چه مادام که

اثر آن

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب
استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او از و
تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون
بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر
خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیر بدیگران سرایت
کند هر آینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و
شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بعیش حیوانی
فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف در دنیا هم در آخرت
چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب
سیادت و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این
فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه سمت وجود دارد
حاصل شود و چون موجودات یا الهیست یا انسانی پس حکمت دو نوع
بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که
نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود
و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید

محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب اقتضای رای نفس ناطقه او بود و اثر حریت در وظاهر شود
و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که
این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند
تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند
و اثر انصاف و انتصاف در وظاهر شود و الله اعلم و احکم

فصل چهارم

در انواعی که در تحت اجناس فضایل بود در تحت هر یکی ازین اجناس
چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که
در تحت جنس حکمت هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای
ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر
اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج
قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که درفشد
و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده
باشد تا در ان بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود
که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که

تحفظ: یاد گرفتن و خوب نگاه داشتن

بر وطاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب
کند در نظر تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب
میکند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از حقیقتی
حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و
نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتهای که عقل یا وهم
بقوت تفکر یا تخیل ملخص و متخلص گردانیده باشند نیک نگاه
دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظ هر وقت
که خواهد باسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما
انواعی که در تحت جنس شجاعت یازده نوع است اول کبر نفس
دوم نجدت (دلیری) سیوم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون
هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت
اما کبر نفس (بزرگ شدن دل) آن بود که نفس بکرامت و هوان (خواری) مبالات (پروا) نکند و به
یسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم
قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش
تا در حالت خوف جزع بر و در نیاید و حرکات نامنتظم از و صادر نشود

واما بلندی همت آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت
اینجهانی در چشم سفید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که
از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت
آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته
نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب باسانی
تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون
آن بود که در خصومات یا در حربهای که جهت محافظت حرمت یا ذب
از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و آنرا عدم طیش نیز
گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتناء امور عظام
از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند
در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را
مزیتی ننهد بر کسانیکه در جاه ازو نازلتر باشند و اما حمیت آن بود
که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهای که محافظت ملت یا حرمت
از چیزهای که محافظت ازان واجب بود تهاون ننماید و اما رقت
آن بود که نفس از مشاهده تالم ابناء جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال

ضجرت
تنگدلی

ذب
واراندن

طیش
بگشتن تیر از نشانه
و سبکسار شدن

سمی حسن
حسن الهدی ای تکمیل النفس
الصمت و هو محبة والکمالات
والسمت الطریقة الضابط
... للنفس ... علی قانون
النافع فیهما ان ... العر
الشرع والعقل ... والعرف
المنافیین ...
النفس عضدی

او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا دوم رفق سیوم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت
ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم
حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار
از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد
نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز
خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده
رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید
در وقت تنازع آرای مختلف و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه
اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در
وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت
کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما قناعت آن بود
که نفس آسان فرا گیرد در امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد
بانچه سد خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس
در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی

مسالمت
با کسی صلح کردن

استشعار
در دل گرفتن

تبرع
تفضل بعطا
بکاری بی علت

دماثت
نرم شدن

مجاملت
با کسی نیکوی کردن

مجاوزت حد از وصا در نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع
آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور
و فتور را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور
بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاهداشتن ملکه شود و اما حریت آن بود
که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن
در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال از وجوه
مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و سهل
و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه باید مصب استحقاق میرساند
و سخا جنسیست که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن
اینست اما انواع فضایل که در تحت جنس سخاست و آن هشت است
اول کرم دوم ایثار سیوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم
مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس
سهل بود انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و
قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود
که بر نفس آسان بود از سر مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته بود

برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود
اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات
به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت و اما مروت آن بود که نفس را
رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لابد بر زیادت
بر آن و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده
و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و
دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود
در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی ما شد بدل خوشی از
چیزهای که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک کردن بعضی
بود از چیزهایی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی
که در تحت جنس عدالتست دوازده است اول صداقت دوم
الفت سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صلت رحم ششم مکافات
هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم
توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث
شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر خیر بکه

ایثار
دیگری را بر خود مقدم
داشتن

ممکن باشد با او و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت
یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا آن بود که از التزام طریق
مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از
حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد
و اما صله رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند بمانند آن
یا زیادت از آن مقابله کند و در اسارت بکمتر از آن و اما حسن
شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه
موافق طبایع دیگران و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران
که بر وجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد
طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش روئی و نیکوسخنی و دیگر
چیزهائی که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری
سبحانه و تعالی داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا
دهد و بخوش منشی و تازه روئی آنرا تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود
و اما توکل آن بود که در کارهائی که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود

و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نبندد زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما
عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت
چون ملایکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت علیه السلام
ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد
اینست حصر انواع فضایل و از ترکب بعضی با بعضی فضیلتهای بی
اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نه والله
ولی التوفیق **فصل پنجم** در حصر اضداد این اجناس که
اصناف رذایل باشد چون فضایل در چهار جنس محصور است
اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود
و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره
که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است و اما بحسب نظر مستقصی و بحث
مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در
طرف غلو و چه در طرف تقصیر رذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید

فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت بس هر فضیلتی بمثابت وسطیست و رذایل
که بازاء او باشند بمنزلت اطراف باشند مرکز و دایره تا همچنانکه بر سطح
دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطهاست از محیط و دیگر
نقط که اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل
محیط هر یک در هر جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را
نیز حدی بود که آن جدا از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد
در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست
مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل در اطراف
بس ازین روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد چه وسط
محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود
بر خط مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است
که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی
تواند بود همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج
صورت نه بندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد

صعوبتی

صعوبتی که در التزام طریقه فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای از موباریکتر و از شمشیر تیزتر بود
عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف
نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه
حکما گفته اند اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم
الصواب بعد ذلک حتی لا یخطئها اعسر و اصعب همین معنی خواسته اند
و بباید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط
بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف
آن از وساطت محال بود و دیگر آنچه توسط باشد باضافت
اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم
ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی
مختلف شوند و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلاف
لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی
باشد چنانکه گفتیم بس رذایل هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و این
سبب است که دواعی شر بغایت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن

زوج اول دو و فرد [illegible]
چهار زوج ثالث شش [illegible]
دو با چهار دو [illegible]
و از چهار زوج ثانی شش

یعنی از قبیل ثانی
٥

حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب
صناعت اعطاء اصول و قوانین بود نه احصای جزویات چنانکه
درودگر و زرگر را قانونی بود در تصور در و انگشتری که بتوسط آن
قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توانند آورد و در هر
موضعی مصلحت آن موضع از آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی
که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند و واجب نبود که تصور
کنند اعداد درها و انگشتریها مختلف که در وجود توان آورد و اعداد
فسادی که در طریقت صناعت افتد و چون انحرافات راجع با دو نوعست
یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت
در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت
باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت در دو طرف و
چون بیان کرده اند که اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل
هشت باشد دو از آن بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود
و خمود شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه

بکسر الشین المعجمة و تشدید الراء المهملة الحرص و الجد فی العباد ه

ای احتمل الظلم ظلم فلان ه

وان

و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود
یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی میخوانند
و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود به ارادت
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود
بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط
است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نبود و اما شره و آن
در طرف افراطست و لوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب
و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت
در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت داده باشند
از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراطست
تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف
تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن
و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه طریق مذلت
و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیارست
ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط

الخمود بالضم سکون ... الشهوة ... عن ... ما ینبغی ... ه

العدالة من الفضائل النفسانیة ... اعتدال القوة ... مع المعاملة ... فهو الانظلام ... بل ... علی الغیر ... او لاس ... نفسه ... و هو العدالة ه

حال و همبرین سیاقت در انواعی تحت اجناس فضایل باشند اعتبار
باید کرد تا بعد د هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دوم
در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف
در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما معنی چون در تصور آید
از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی
بکار دارند و ما از جهت مثال آنچه بازای فرعی چند لازم آید یاد کنیم
تا دیگران بران قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمردیم
ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ
و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب افراط
و بلادت در جانب تفریط و بدین بلادت آن میخواهیم که سوی اختیار
بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی
که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و میان ابطائی که از تاخیر
فهم بملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث
شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهابی که
بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم وسط بود

بلادت کند شدن
اختطاف ربودن

میان

میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد و میان تصعبی که متعذر
مودی بود و اما حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر با دراک چیزیکه
در تعقل مطلوب آید باشد و میان قصوری که از تعقل تمامی مطلوب بود
و اما تحفظ وسط بود میان عنایت زاید بضبط آنچه ضبطش نباید
و میان غفلتی از استثبات صور که مودی بود باعراض از آنچه حفظش
مهم باشد و اما تذکر وسط بود میان فرط استغراقی که اقتضای
تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه
مراعات آن واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر
اجناس میباید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود
چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل
که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع
اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که
فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت
و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن
رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چندانچه اسراف و تهور بیشتر بینند

استثبات برجای بماندن
عنایت زاید یعنی شیء زاید
کلالت مانده شدن
تذلل رام شدن و خوار نمودن
تحرج از گناه یکسو شدن و تنگ گرفتن

کمان برند که فضیلت کامل‌تر است و در طرف تفریطش این اشتباه بعید
چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمیست و مباینت وجود و عدم
سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود عکس این
حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط
که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل بر جانبی در یکطرف
موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود این است بیان
اصناف رذایل بر اجمال و از بعضی این اصناف انواع امراض نفس را
حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات
آن داده شود ان شاء الله تعالی **فصل ششم** در فرق میان فضایل
و آنچه شبیه فضایل بود از احوال پیش ازین در بابی که بر بیان خیر
و سعادت مقصور بود یاد کردیم که موجبات سعادت تکمیل قوای نفس
است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود
پس موجبات سعادات اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی
که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات
بود و چون یک جنس ازین فضایل چهارگانه تعلق بقوت نظری دارد

تواضع آنست که خود را از نازلتر از خود مزیتی ننهد [illegible]

و آن حکمت و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس
ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعال صادر شود
از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه
نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدا آن
فضیلتی بود و ~~آنچه مبدا آن فضیلتی بود~~ و آنچه مبدا آن حالتی دیگر بود
غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل این معنی بشرح بیان کنیم
گوییم اما در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و
در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق
تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان را تعجب
نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق
نفس و برد یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود باشد و
خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل
ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال
انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار این جماعت
و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است

[illegible]

تلقف فرا گرفتن

محاکات چیز حکایت کردن

اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود
از کسانیکه عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات
دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس
در ماهیت و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل
آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده
باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت آن غافل
مانده مانند بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاهائی که از
شهرها دورتر افتاده باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان
عروق داوعیه ایشان با ملال مبتلا گشته باشند و ملالت و کلالت
بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی
که در مبداء فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد
و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف
آلام و امراض که لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب مانعی دیگر
از موانع چه عمل اعفا از جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه
ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود

که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود
که زینت قوت شهوانی که بقاء شخص و نوع انسانی بی وجود آن
ممتنعست آنست که باین حلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی
دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول
هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید
بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل اسخیا
صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند
کسانیکه بمال بذل از طلب کنند تمتع از شهوات یا بجهت مراد و یا بطمع
مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرری از نفس و مال و عرض
و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم نباشند
چون اهل شر یا کسانیکه بمجون و مضاحک و انواع و ملهیات مشهور
باشند و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند
افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال و امثال این
طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص
و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت

ربح طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر
بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را
افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه
مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیثی
که سنگ گران بر کوهی تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد باستشهاد
آورده‌اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز
کوه و خرج کردن در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب
و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و
فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله
اندکست و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات
نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی
باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت روزگار شکایت نمایند
و اضداد ایشان که از وجوه خیانت و طرق ناستوده جمع مال کنند
فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل
برائت ساحت از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از

التمثیل داستان زدن و مثال آوردن چیزی شدن

و منع

و منع خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزه
از آنچه مستدعی فضیحت و لوم و عار باشد مانند خدیعت اغمار
و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت
ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب
میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و
دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی
و راحتی که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را ملامت
کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و
منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال بغرضی
دیگر جز آنکه سخاوت از لذتهای جمیلست مشوب نکرده باشد و اگر نظر او
بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جود
محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی
شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان
موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب احوال و خطرها
اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب

الاغمار جمع غمر یعنی نادان و کول

حصران ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت
فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت
بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض
خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که
جاری مجری مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود
و بسیار بود که عیار پیشگان با عفا و شجاعان مشابهت نمایند
با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که
اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع
اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام نبود از ایشان
صادر شود و باشد که باقصی نهایت الصبر برسند و بدست و پای بریدن
و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند
تا اسم و ذکر در میان قومی از ابنا جنس و شرکای خویش که در سوء
اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند
و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف
سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق

بر اقران ظفر یافته باشد یا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ
بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب
معاودت او با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق
از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او
خویشتن را در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار
کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت
بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد
و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد
نه بطبیعت شجاعت یا از آنکه در اغلب مقصود او از الت مقاومت
عاری باشد و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود
قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت است در و
مفقود است ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از
ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او بود از انصرام حیات
و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند و هرچند که لذات
شجاع در مبادی شجاعت احساس نکند که مبادی شجاعت مؤذی بود

لیکن در عواقب امور احساس افتد چه درد ادنیا وجه بعد از
مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا
و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این
سیرت دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی چند
معدود خواهد بود و هر آینه سر انجام کار او مرگست و رای او در محبت
حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس در اثبات دین
و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب از اهل
دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و
داند که بدل در اختیار فرار طلب بقای چیزی میکند که بهیچ حال ابقای
نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال است با زانکه اگر روزی
چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض خواری
و ذلت و مقت و مذمت روزگار گذراند پس تحمل مرگ با فضیلت
شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوستر از تاخیرش با چندین عیب
و آفت دارد و سخن شجاع باتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه که از محض شجاعت صادر شده است و مصداق

همعنی است و آن سخن اینست که قال لاصحابه ایها الناس انکم ان
لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة
بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع
در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که
گفت آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد
داند که افعالی که برشمردیم هر چند که شبیه است بشجاعت اما از
مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال
اقدام نماید یا از فضایح اندیشد شجاع بود چه کسانیکه از ذهاب
شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا از آفتهای هایل چون زلازل
سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مولم
یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقت
که در معرض این بلیات باشند خایف نشوند بجنون یا وقاحت
نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن
و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش
از بالای بلند بجهد یا بروی دیوار یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را

در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض
شتری مست یا گاوی یا فرهخته یا اسپی تند ریاضت نایافته شود
تا شجاعت مرا کنند و مقدار خود در مردی و فتوت بمردمان نماید
او بصلف و حماقت بیشتر باشد از انکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه
خویشتن را خبه کنند یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقر
یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر بد دلی حمل
کردن لایقتر از انکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن
بود نه طبیعت شجاعت از جهت انکه شجاع صبور بود و بر تحمل
شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی ازو صادر گردد که مناسب
آن حال بود و از غنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت
موسوم بود بر کافه عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا
کسی قیم امور دین و ملک بود با چنان کسی منافقت و مضایقت کند
و قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبه کنند و از
شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و دستهاست
او بشاید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بخطرهای

عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که
تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود
مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسی
که مستحق ایذا باشد و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم
بدین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض
انتقامی افتد و از آن ممنوع شود ذبول نفس او راه یابد که زوال
آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد از انکه بمراد رسیده باشد نشاطی
که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب
شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که
بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان
در ورطه هلاک افکنده اند بی انکه مضرتی یا نقصانی بکار آن کس راه یافته
و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او بود پس معلوم
که عفت و شجاعت و سخاوت نیکو نباید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام
نشود الا بالحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و
بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف

الذبل باریک میان شدن
الذبول والذبل
پژمرده شدن
مصادر

شده

و شجاع و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت
در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه
تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا جهت
غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال
امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود
ازان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد
بعد ازان در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن
همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای
فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را
هیاتی نفسانی که مقتضای ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال
و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار
محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسند
والله ملهم الصواب **فصل هفتم** در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل
و شرح احوال و اقسام او لفظ عدالت از روی دلالت منبئ است از

همچنانکه گویند دو شخص در مرتبه
مساویند یعنی مرتبه هر دو یکیست
یا دو چیز در عدد مساویند
یعنی عدد هر دو یکیست
و علی هذا القیاس
٥

معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه
وحدت بمرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال
مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدا اول که واحد حقیقی
اوست و در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از
علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هرچه
بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ
نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی
مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت
نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت
راست و هرچه جز اوست به نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او
چنانکه وحدت مقتضای شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است
کثرت مقتضای خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است
و اعتدال ظل وحدتست که سمت قلت و کثرت نقصان و زیادت
از اصناف متباین برگیرد و بحلیت وحدت آنرا از حضیض نقصان
و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال

نبودی دایره وجود باهم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه
مشروطست بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیارست
و مودی باطناب ولی آنکه باسر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات
مقتضای نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبتی که نه نسبت
مساوات بود بوجهی از وجوه اختلال راجع با نسبت مساوات شود
الا از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور هر چه آن را نظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت درو موجود بود و الا مرجع آن با فساد و اختلال است
بیانش نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت
در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان
بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیوم یا چون
نسبت سیوم با چهارمست و اول را نسبت متصله گویند و دوم را
نسبت منفصله و در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار دارند و مانند
نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسب چنانکه در علوم
بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بسط
آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی

نظام

نظام معیشت بود و ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود
یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت
معاملات و معاوضات دارد و سیوم آنچه تعلق بقسمت ع
اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات
اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت یا با
این مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت او بود با کرامتی
و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال حق او بود و او را
مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت
شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد
و گاه بود که شبیه بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این
جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه عینین نسبت
و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این
کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سوم
نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت
خویش چون نسبت شخصی دیگرست با رتبت خویش پس اگر او ابطال
تساوی کند بحیفی یا بضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باز آید

رسانیده

تا عدالت و تکافی با حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
میدهد چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت
مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آینه مقداری از زاید
نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت
و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط
واقف باشد تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل و ربح و
خسران و دیگر انحرافات ~~پس اگر در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات~~
پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید
و اگر متکافی باشند چون از یکطرف نقصان کند خفیف شود و چون در
دیگر طرف زیادت کند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در
خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی
تا معرفت آن دو چیز با اعتدال صورت نبندد ناموس الهی باشد پس
بتحقیق واضع تساوی و عدالت ناموس الهیست چه منبع وحدت است
تعالی و تقدس ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز
بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه

بعضی

و مساوات

بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی را دهند تا مکافات
و مناسبت او مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل
خود باو تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجار را از عمل صباغ بیشتر بود
یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن
دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان خلق و لیکن
عادلی صامت است و احتیاج بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت
متعاوضان بدینار که صامتست حاصل نیاید از عادل ناطق
استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت
بالفعل موجود شود و آن ناطق انسانست پس ازین دو حاکمی
حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان
خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی
و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموس عادل است و معنی
ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند و ازین
جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است
ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر

و ناموس سیوم دینار بود پس ناموس خدای مقتدای ناموسها باشد و
ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس سیوم
اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود
آنجا که فرموده است و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس
بالقسط و انزلنا الحدید الآیه و دینار که مساوات دهنده مختلفات است
احتیاج از آنست که اگر تقویم مختلفات باثمان مختلفه نبودی مشارکت
و معاملت در وجوه اخذ و اعطا متقدر و منظوم نگشتی اما چون دینار
از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معامله فلاح
با نجار متساوی شود و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا
بعدل مدنیست و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک
با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها
و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل
محاربت مبارزان بسیار افتد و بازای عادل جایر بود و آن کسی
که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته
جایر سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد

و دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سیوم جایر
اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبت
حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی
که از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیمتر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس
گفته است کسی که بناموس متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند
و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید
چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و دوم ناموس الهی بخیر بود و بخیرهایی
که مؤدی سعادت باشد و نهی او از فسادهای مدنی بود پس شجاعت و باید
و حفظ ترتیب در مصاف و جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از
ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر
فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال کند اول در عدالت
ذات خویش پس در شرکا خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت
جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سرها و جور که ضد اوست
جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود با سرها و لیکن بعضی انواع
جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتند

ظاهرتر بود نزدیک اهل من از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت و محالیات
و گواهی دروغ و این صنف بجفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بغلبت نزدیکتر
بود مانند تعذیب بعقوبت و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود و امام
عادل حاکم بسویت باشد که دفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس
الهی بود در حفظ مساوات بود پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران
ندهد و از شرور کمتر و ازینجا گفته اند که الخلافت تطهر بعد ازان گفته است
عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود
یا کسی را که به یسار بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را
از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب
ریاسات و سیادات حقیقی باشند و مراتب مرتبه هر یکی در درجه خویش
و اسباب جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و
رذالت تابع آن افتد و دوم شرارت و جور تابع آن افتد و سوم خطا
و حزن تابع آن افتد و چهارم شقا و حیرت مقارن مذلت و اندوه
تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار یعنی مردم را دران
اضرار التذاذی و ایثاری صورت نبندد مگر آنکه چون در طریق توسل

منتهی

بمنتهی واقع شده باشد بالعرض آن بر ضاد هر دو گاه بود که کراهیت
آن اضرار و تألم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت
بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که تعمد اضرار غیر کند بر
سبیل ایثار کند و ازان التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند
نزدیک ظلمه تا بتوسط او نعمت از غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی باو
رسد لیکن او را از مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بر وجه
تشفی از حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب غیر اضرار شود نه از
وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود
که آن فعل مؤدی شود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و هر آینه
حزنی و اندوهی تابع آن حالت بود و اما شقا و مبدا ار فعل در و
خارج باشد از ذات صاحبش و او را دران اختیاری و قصدی
نه مانند آنکه آسیب صدمه ستوری ریاضت نایافته که بشخصی
بود بکسی رسد که آن شخص را درود دلبستگی باشد و او را هلاک کند و
چنین شخصی شقی و مرحوم بود و دران واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب
مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب ازو ساقط

نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی
که صدور قبیح به تبعیت آن لازم آید بارادت و اختیار او بوده است
اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال کوئیم
حکیم اول عدالت را به سه قسم کرده است یکی آنچه مردم را بدان قیام
باید نمود از حق خدای تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات بل سبب
وجود و هر نعمت که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا
کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او باشد
طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب مجهود بذل کند
و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابناء جنس و تعظیم رؤسا
و ادای امانات و اصناف در معاملات و سیوم آنچه بدان قیام انصاف
باید نمود و از ادای حقوق اسلاف مانند قضای دیون و انفاذ
وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق
این سخن در بیان وجوب ادای حق خدای جل جلاله آنست که چون بسط
عدالت میباید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازای آنچه بما میرسد از عطیات خالق ذو الجلال عم اسمه

ونعم

و نعم نامتناهی او تعالی و تقدس حقی ثابت بود که نوعی از انواع قدرت
در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسی اندک مایه انعامی مخصوص
شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد
فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد
و بعد از آن بر تواتر و توالی ملواحق ایادی لحظه فلحظه آثار مددی مستمر
و او در مقابل آن بادای شکر نعمتی یا قیام بحقی یا ادای معروفی
مشغول نشود لابل که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جهد او
بر مجازات و مکافات مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن را
نامعذور شناسد چه مثل اگر پادشاهی عادل فاضل آنکه از آثار سیاست
او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در اقطار و آفاق ظاهر
و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابنای جنس از
ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه
مهمل و مختل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و
هم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصل و استحقاق
آنکه هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود

که تقاعد از آن مستدعی اتصاف بود بسمت جور او را حاصل و هر چند
بسبب استغناء او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز باخلاص
دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و
محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیه
و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدا
باو در تدبیر منزل و تربیت اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چنین
نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود اغماض ایشان از اقامت این
مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد
و چندانکه افادت و نعمت و افاضت معروف بیشتر جوری که در مقابل
آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از
بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالت نعمتی از ازالت نعمتی و انکار خفی
از انکار حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک
و روسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بتحقیق که هر ساعت بلکه هر لحظه

چندان

چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود او بنفوس و اجسام ما میرسد
که در حد و عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و
منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است آن ابدالی در تصور
نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گوئیم مصنف کتاب
تشریح و مولف کتاب منافع اعضا زیاده از یک هزار ورق در احصای
آنچه وهم ضعیف بشری بدان تتبع اندر رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریایی
قطره در معرض تعریف نیاورده و از عهده معرفت یک نکته چنانکه
باید بیرون نیامده و کنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و
قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از فیض
فضل عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد
عبارت و اشارت را در آن مجال نیابیم و زبان بیان و فهم و وهم را
از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقاء
ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت خدای گوئیم که ما را در معرض تحصیل و
استعداد و استیجاب آن آورده اند جز عجز و حیرت و قصور و دهشت
حاصل نیابیم لا لعمری ما تجهل هذه النعم الی النعم و اگر چه باری عز و علا

ازمساعی های نیازست سخت فاحش و شنیع بود که با التزام ادای حقی
و بذل جهدی کی بوسیلهٔ آن وصمت جور و سمت خروج از شرایط اعتدال
از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عباداتی که بندگان
را بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلافست در آنچه
مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند ادای
صیام و صلوٰة و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها تقدیم
باید رسانید و بعضی گفته اند بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان
و تمجید او برحسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت
او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیت و حسن سیاست و اما با اهل
نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود
بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در مجاولاتی که موجب مزید معرفت
باری سبحانه و تعالی بود تا بواسطه آن معرفت و کمال رسد و توحید او
بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدای را عز و جل خلق واجبست
یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یکنوع و مثال نیست بلکه
بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت

الفاظ اوست

الفاظ اوست که نقل کرده اند و از روی ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی
اشارتی منقول نیست و طایفهٔ متأخر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی
در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق بابدان دارد مانند صلوات
و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات دوم آنچه
تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر
در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سیم
آنچه واجب بود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات
و مزارعات و مناکحات و امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با
اعدای دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکترند
گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیزست اعتقاد حق و قول صواب
و عمل صالح و تفصیل هر یکی در هر وقتی و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری
بر وجهی دیگر بود که انبیا علیهم السلام و علما مجتهد که ورثهٔ انبیا اند
بیان آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان
تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع
انسان را در قربت الهیت منازل و مقاماتست مقام اول مقام اهل

یقینست که ایشانرا موقنان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای
کبار باشد و مقام دوم مقام اهل احسانست که ایشانرا محسنان
گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند
و بفضایلی که برشمردیم موصوف و مقام سیوم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا فائزان
خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد
و ورای این نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت صورت نه بندد
و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط
در طلب و دوم قیت (؟) اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی و سیوم حیا از
جهل و نقصان قریحتی که نتیجهٔ اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک
طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب اسباب اتصال خوانند
بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع از آنحضرت که لعنت عبارت
از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت
به تبعیت لازم آید و سیوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت به تبعیت

و دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید صح

لازم آید

لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت
و بغض به تبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاع
مودی باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تا بع آن
افتد و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد
و سیوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار او در تتبع شهوات
تولد کند و چهارم از خود راضی شدن بر ذایل که از استمرار قبایح
و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوه و ختم
آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست
و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده
آید ان شاء الله تعالی اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و اخلاق
الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای نفس
بر یکدیگر درفشد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس را ادای
فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود و این حالت غایت
قرب نوع انسانی بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت
مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است

وهر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت بیانش آنست که جور هم
طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را
زیادت طلبد و دیگرانرا نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان
طلبد و دیگرانرا زیادت و چون عدالت تساویست و دو طرف تساوی
زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند
هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام
و شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت هیاتی نفسانی بود
که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع
و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت
و مخالفت صاحب ناموس حق در طبیعت نباید بلکه همگی همت او
بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات ازو
باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا
منفصل معین شود و باید دانست که این هیئت نفسانی امری بود
غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل از این هیئت صادر شود چنانکه

گفتیم

گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت معرفت بضدین
و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیاتی که قابل ضدی بود غیر هیاتی
بود که قابل ضدی دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل و ملکات تصور
باید کرد که از اسرار این علمست و عدالت را با حریت اشتراکست
در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد
بشرایط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب
اخذ بود پس بانفعال از دیگری بود و انفاق اعطا بود پس بفعل از دیگری بود
و مردمان حر را از عادل دوستر دارند بدین سبب با آنکه تعلق
نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت
فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان
در بذل معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه از برای مال کنند
لیکن برای صرف و انفاق کنند و درویش نماید چه مکسوب بود
از وجوه جمیله و تکاهل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش
بتوسل مال است و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس
هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و آن آن

جوابی گفته اند و آن انست که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت
تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد وست
امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت
کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس
وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که ارتکاب فعلی کند که
مودی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از انجهت که با قدرت بر
نفع نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد
ابو علی رحمه الله بهتر ازین جواب جوابی دیگر گفته است و آن انست که
چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی از ان باعث شود
بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر باشند انکه صاحب غضب یا صاحب
شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار کند بی
مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن بود که در
حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل جمیل نماید
و چون آن قوم استخدام عقل و استعمال او کرده باشد عقل را مجال اعتراض
نبود و بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانیکه

بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد
و صدور فعل جمیل ایشان لازم ملکه شود و سوال دیگر ایراد کنند از سوال
اول مشکلتر و آن انست که تفضل محمود هست و داخل نیست در
عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که
عدالت مستجمع فضایل است و او را مرتبه وسطست پس چنانکه
نقصان از وسط مذموم بود زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم
بود و این خلف باشد و جواب انست که تفضل احتیاط بود
در عدالت تا از وقوع ۲ ایمن شوند و توسط فضایل بر یک منوال — نقصان ح
نتواند بود چه سخا با آنکه وسطست میان اسراف و بخل بزیادت
در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط هست میان شره
و خمود نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
نه بندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت احتیاط را با آن اضافت
کند و اگر مثل همه مال با ناستحق دهد و مستحق را ضایع کند از متفضل نبود
بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت

وزیادت تر و متفضل عادل نیست محتاط در عدالت و سیرت او نبود
که در نافع خود را کمتر دهد و دیگرا از آن بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و
دیگرا از آن کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است
از آن جهت که مبالغت است در عدالت نه از آن جهت که خارج است
از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود
نه جزوی چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود
که در کم بود و گاه بود که در کیف و همچنین در دیگر مقولات و بیانش
آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی
بودندی مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی
پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی
و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی نه بودندی و افساد یکدیگر
توانستندی کرد عالم نیست شدی در کمتر مدتی ولیکن باری عز اسمه
بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در
قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را افنا نتوانند کرد
ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بدو محیط شود افنا کند تا انواع

التکافو
بایکدیگر برآمدن
مصادر

حکمت

حکمت پیدا کردد و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت ع
آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض آنکه ناموس
بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی و تفضل کلی
نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت کلی محصور از جهت آنکه
تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه باهل تفضل خواند
و بران حث و تحریض کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه
عدالت عام و شامل بود آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت است
در عدالت هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود
نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود آنچه گفتیم تفضل احتیاط
و مبالغتست در عدالت هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را
جز در نصیب خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ
طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق
از و قبیح آید و آنچه گفتیم عدالت مباین نفسانیت منافی نبود
که گفتیم عدالت فضیلت نفسانیت چه آن هیئت نفسانی را از دو جهت
اعتبار کنند یکی بنسبت با ذات آن هیات و دوم باعتبار با ذات

صاحب هیئت و سیوم باعتبار با کسی که در معامله بدان هیئت با او
اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار
دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیوم عدالت و در جملگی ملکات
اخلاق همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود
استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن
بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوای
نکند شهوات او را باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر
امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات
گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و
ضرر حادث شود و حال همین بود در هر کجا کثرتی فرض کنند بی
قاهر که آنرا منظوم گرداند و بیمن وحدت که ظل آله است ثبات و قوام
دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود
تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از
جانب مختلف پاره پاره شود لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
جل جلاله است در ذات انسان حاکم قوی کنند تا او شرایط اعتدال

و تساوی

و تساوی نگاه دارد هر یکی با حق خود رسند و سوء نظامی که از کثرت متوقع
بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود
تعدیل دوستان و اهل و عشیرت همبرین صفت و بعد از آن تعدیل
اجانب و اباعد و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص
بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در
عدالت تا این غایت برسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین
خلق او بود و بازای این بدترین خلق خدای کسی بود که اول بر خود
جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی
مردمان و اصناف حیوانها و اهمال سیاسات چه علم بصدد یکی
بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر و جماعتی حکما گفته اند
قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم
باقتنای فضیلت و عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل
معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و
خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی
و منزلی لایقتر است در شرح امر محبت توقف اولی والله اعلم

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات در علوم
حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع
کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدأ
تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدأ تحریک چوب بوسایط
ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت
مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی
محض است و صدور صناعت از محالات و ارادات انسانی
باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است
و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه آن
چیز بود بمبداء خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت
و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تأخیر اسباب و وضع
هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاهداشتن بطبیعت اقتدا کند
تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن کرده است
از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت

بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال
مقارن افتد مثلا چون مردم بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت
سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن
بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلت دیگر با آن مقارن
افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال
ایشان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم
چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم
امر صناعیست در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آنچنان باشد
که تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت
بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم است از
که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در
تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان
طلب کند بی تقدم تعلیمی و بعد از آن که قوت او بیشتر شود آنرا
با واز و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود
مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند

الحضن
در زیر گرفتن
مرغ خایه را

جون صورتها در غیر آن پس قوت غضبی روی پدید آید و از موذیات
احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش
آغاز کند پس اگر بانفراد با انتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا
بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از این
قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر
خاص ترین نفس و آن قوت تمیز بود در وی ظاهر شود و ابتدای آن ظهور
قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس جمیل و قبیح پس این
قوت تمیز روی در تزاید نهد و هر یکی از این قوتها چون بکمالی که
بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع و جهی
که صورت بندد اما قوت اول که مبداء جذب ملایم است و تربیت
شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که
متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقاء نوع پس شهوت نکاح
و شوق بتناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبداء دفع منافیست
چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق
بکرامات و صنایف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سیوم که مبداء

نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد
بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل برو افتد و درین حال
اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود
تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که
بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد
پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بآن باشد بهمین قانون
اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفادت کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و حمیت پس بتعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته
باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم
بباید گذارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکات او در طریق طلب فضایل
بسهولت و اگر در مبداء نما بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدارک
در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت
طریقت نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی

مافات هر روز مشکل‌تر و تعذر نزدیکتر تا آنگاه بدرجهٔ امتناع رسد و جز
تأسف و تلهف چیزی ممکن نباشد اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا
ما نرجو من رحمته و باید دانست که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
چنانکه هیچ آفریده را نجار یا صانع نیافرینند و ما گفتیم که فضیلت از
امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی
آسان‌تر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت
یا طالب نجارت را ممارست آن حرفت میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او
راسخ شود که مبدأ صدور آن فعل باشد ازو بر وجه مصلحت اینجا
او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند
همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام میباید
نمود تا هیئات و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن
افعال بر وجه اکمل بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت باشد و
چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسبت میان صناعات
بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصورست چنانکه این
صناعت بر تکمیل نفس مقصورست پس اقتدای که این صناعت بطبیعت لازم آید

الممارسة والمراس با کسی چیزی ورزش کردن گویند
مصادر

شبیه اقتدای

شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و از جهت بعضی
حکمای این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود
یکی آنچه مقتضای حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت علت بود
و همچنان این علم دو فن بود یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت باشد
و دیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت و ما هر فنی را بغایت جهد بیان
کنیم انشاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت
را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال
قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه
گردانیدن صدور آنچه بنسبت با آن قوت جمیل بود ازو کوشید و
اگر از حد اعتدال منحرف بود اول برد او با اعتدال پس در تحصیل
آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد
بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد
و اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت
صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی

که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه
تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن
بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن
مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت
مبادی موجودات این بحث بانتها رسانید و چون بدین مرتبه رسید
از تهذیب این سه قوه فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ
قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن طبیعت مقدر
گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادات
خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات
معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس
بود یکی سعادات بدنی و دوم سعادات نفسانی و سیوم سعادات
مدنی که باجتماع تمدن متعلق بود اما سعادات نفسانی آنست که
شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول علم
تهذیب اخلاق دوم علم منطق و سیوم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی

پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان
بزودی حاصل آید و اما سعادات بدنی علومی بود که بنظام حال بدن
باز گردد چون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از آن
طب بود و چون علم نجوم که تقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادات
مدنی علومی بود که بنظام حال ملت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد
باشد علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم
ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و
استیفای آنچه بدان ماند و منفعت هر یک بحسب منزلت و اثار آید
والله اعلم **فصل نهم** در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل
مقصور بود چون نفسی خیر و فاضل شده باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل
سعادت متوفر و باقتنا علوم حقیقی و معارف یقینی مشعوف
واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت این
شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت
در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس اشاعت معاشرت
و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و مشارک باشند

چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین
احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب متحلی باشند و علی
الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص باشد که بوجهی مسخرگی و مجون شهرت
یافته باشند یا همت باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات
مصروف گردانیده چه تجنب از ین طایفه حافظ این صحت را مهمترین
شرطی و واجب‌ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر
واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار و محاورات
و روایات اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان حاص
وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود
چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت
در آن شیوه چندانی وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر آن جز
بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال
این حال سبب فساد فاضلان مبرز و ماده غوایت عالمان مشتهر
شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست
که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است

التبرز
بیرون آوردن و درگذشتن
از اقران در فضل
ه

از جهت

از جهت نقصاناتی که بحسب جبلت اول در و مفطور شده است و اگر نه
بسبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع انسان بدین بلا مبتلا شدندی
و اقتصار افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری متمشی نگشتی
و باید که دانسته باشد که موانست دوستان حقیقی و مداخلت با
یاران موافق در مزاج مستعذب و حکایات مستطاب و فکاهت
محمود که مستدعی لذت مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدار آن نه عقل تام
نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف یا بمرتبه نقصان نینجامد
بود داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند
دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط و بسمت مجون و خلاعت
و فسق موسوم و دیگر با جانب تفریط و بتعریف ندامت و عبوست
و تند خویی معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود
بهشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت
بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام
وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی
که روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر یک مواخذت میکند و اخلال آن

الخلاعه
در پس آوردن چو شد و
این کنایتست از کمی
حیا و آب رو
ه

بشاشت
گشاده رو شدن
ه

و اهمال آن بهیچ وجهی جایز نشمرد و اینمعنی بجای ریاضت بدن است در
طب جسمانی و مبالغت اطباء نفس در تعظیم امر این ریاضت از
مبالغت اطباء بدن در تعظیم آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی
اعراض کند ببله و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس از و
منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل گردد با کسل الفت گیرد و بمهلکات
نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت
و رجوع با رتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منها اما
چون طالب نوآموز ارتیاض با مور فکری و ملازمت علوم حکمی
عادت کند با صدق الفت گیرد و موونت نظر و رویت را سبک شمرد
و با حق مستانس شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد
تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بنظر دقیق با مطالعه حکمت پردازد
بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجه
اقصی رسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار و سرآمد
اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد

وطلب

و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و
فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف میشود
غفلت نورزد و تکرار و تذکار را ملکه کند که آفت علم نسیانست
و سخن حسن بصری رحمة الله بهروقت یاد میکند که **شعر**
اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة ٥ وحادثوا فانها سریعة الدثور
چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرایط
بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحبت نفس را مقرر
بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت
میکند و کسی که در بذل اموال و تجشم مشقتها و تکفل موونتها بخیل بر
کرامت و نعمت مخصوص شود پس با عراض و اغماض و تکاسل و تغافل
آنرا بباد دهد و عاری و خالی ماند بتحقیق مغبون و ملوم باشد و از رشد و
توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی
و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای
مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب
تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال

القدع
باز داشتن والکام
باز کشیدن است ٥

الدثور
ناپدید شدن
نشان ٥

با مقاسات این احوال جایب و خاسر میمانند و بندامات مفرط و حسرات
مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میکردند و
اگر بر چیزی از مطالب ظفر میابند آسیب زوال و انتقال بر عقب است
و بقای آن و توثق و استظهاری بر چه مواد ان از امور خارجی و اسباب
عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و اطوار
زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خطری که در
مدت بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد و اگر طالب
این نوع بادشاهی یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره
و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت روزگار
و مسارعت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد
حاجت بکثرت مواد و مونات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت
جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک استهداف
و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که براضای
یکی از ایشان قادر نبود تا بارضای همه جماعت چه رسد بر تواتر و
توالی متصل و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر خواشی

وخدم

تهییج
برخاستن گرد و باد و آنچه بدان ماند
مصادر

و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت و تهیج غیظ و غضب و عدم
تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ با آرزو طلبد و با این
جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکایدات اعداد و مواطات
اضداد بر جان نا ایمن بود و چندانکه زیردستان و جنود در تزاید
باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در
زیادت بود چه آن قوم هیچ مونت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید
فکرت و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر
و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر بود چه درویشی عبارت
از احتیاجست و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سد حاجت
او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت
او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر بود و ازینجاست که اغنی
الاغنیای خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نیست
و ملوک محتاج ترین خلق اند بتقتنیات و اموال پس درویش ترین
خلق ایشان باشند و یکی از خلفا گفته است در خطبه که اشقی الناس
فی الدنیا و الآخرة الملوک و بعد از آن صفت ملوک کرده و گفته که هر که بدر

الاقتنا
سرمایه دادن
مصادر

و هو امیر المومنین علیه السلام
لانه لا یصدر مثل هذا الکلام
الا منه علیه السلام

بادشاهی رسد خدای تعالی رغبت اورا از آنچه در تصرف او بود صرف کند
تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حاجات
او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد بر اندک حسد برد و از
بسیار در خشم شود و از سلامت سآمت نماید و از ادراک لذت
بها و شکوه محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند
درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن
اندوه فزای باشد و چون دولت او بآخر رسد و ماده عمر منقطع شود
حق سبحانه و تعالی بر مقتضای عدالت با او در حساب مناقشت کند
و در عفو مضایقت الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن وی است و
الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است و استاد
ابو علی رحمة الله گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کردم
که این کلمات را استعادت میکرد و از مطابقت این معانی با احوال
خویش در رباط تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند
و زینت مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و بوابان و
حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان بیند گمان برند

الاستشعار دردل گرفتن

که بدین تحمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت مهیاست
باشد لا لعمر الله که ایشان در آشنای این احوال از افکار نظارگیان
غافل باشند و باندیشهای ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه
بعضی شرح داده اند مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او
اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اگر چه بسیار بود
و بتجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند دید
که اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد روزی چند در ابتدا از آن التذاذ
یابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب نشیند بعد از آن آرزوی
دیگر امور طبیعی شمرد و التفات بصر بر چیزهای کند که از دایره تصرف او خارج
افتد و بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو
دهند تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی
ترقی نماید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر وی وبال شود
فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت و رعایت صعوبت بود از جهت اخلالی
که دنیا در طبیعت وی دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع
عساکر و جنود در اد عقبت و آفات و احداثی که بدیگر اصناف بیاورد

وثروت متطرق شود بیت حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی
که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود مفارقت آن
بهیچ آفت صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه گفته اند بیت دادهٔ خویش حق بستاند
نقش الله جاودان ماند و امهات آن خیرات باستثمار آن امر کرده
است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی
حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بهلاکت و شقاوت خویش رضا داده
باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی
ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض خسیس فانی عارضی غایب ایستند
تا اگر بعد اللتیا والتی چیزی از آن بدست آرند ما طالب آن نماند و
هر آینه آنرا از پیش او یا او را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس
گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد
که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد
اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مرمت ادوات آلام و اسقام است
مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که

نقش الله جاودان ماند نقش / بالنفس المجرده والیه الاشاره / منه تعالی کل من علیها فان / ویبقی وجه ربک لان المراد / بالوجه ذاته تعالی و نفس حقیقته / اما بالقاف ... المجرد فلم / معنی آخر است

وطالب آن بکار نمی آید / که آنرا نهایتی نبود / صح

حقایق

حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی
صحت بود که از لوازم اقتصاد دست پس معلوم شد که در اعراض از آن
لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه
صحت و اما کسی که بر قدر ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج
شود باید که از مقدار حاجت تجاوز نکند و از استیلاء حرص و تعرض
مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و جانب انصاف
که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض میباید کرد و در دیگر جانوران
که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض کنند
تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول
روث روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و
راضی شوند و تعزز و تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل
و منج انگبین از غذای یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت
خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی
بدان قدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و خوش دل اند مردم نیز اگر
بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که

التعزز عزت نمودن از چیزی یعنی / از اضداد خود و تنفر رمیدن یعنی / جعل و مگس انگبین که از غذای / یکدیگر نخورند اما تنفر از اقوات / ابنای جنس خود ندارند و ... / مصنف بیشتر است که جز از اقوات / اضداد خویش ... نفرت نموده

از غذای یکدیگر ... ننمایند ... است یعنی ...

... از اقوات اضداد ... نفرت ...

در اقوات و اغذیه هم بدین نظر نکرد و آنرا ثقلی که باخراج و دفع
آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضلی و فربهی نهند و اشتغال
عقول بتحیر اطعمه و افناء اعمار در تمتع بدان همچون تکاسل و تقاعد
از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و بیقین شناسد که تفضیل ماده
دخل بر ماده خرج و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگر
یک از مقتضای طبیعت نه از روی عقل چه طبیعت را با ماده دخل
از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است
و از آن روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است آنرا
ملایم می شمرد و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی ازو زایل شده است
و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند متنفر
می شمرد و تتبع عقل طبع را درین معنی هم از جنس استخدام اخس
اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج
قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان
با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که تذکر لذتی
که در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشد

شوقی

شوقی با عادت مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدا حرکتی
شود تا رویت را در تحصیل آن غرض که مطلوب شوق بود استعمال نماید
کرد و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل
بمقصود جز بدین وجه صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسی که
ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند پس تدبیر خلاص یافتن ازو
مشغول گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکت اقدام ننمایند
ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد دواعی طبیعت او
بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب بمدد و معونت فکر
و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ
صحت بدن بران مقدر بود در تعیین نوع ضروری باشد بتوسط تفکر
و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید و امضاء سیاست
ربانی و تمشیت مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید
نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر
و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرا عادتی مخالف ارادت عقلی
چیزی ازو صادر نشود و اگر بکند و نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی

هیجان یعنی طبیعت و مزاج

مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید نمود مثلا
اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او را تشر
دهد یا بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ
و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی بناجایگاه مبادرت
کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا ببذل صدقه که بر وی دشوار
آید تادیب کند در کتب حکما آورده‌اند که اقلیدس صاحب هندسه
سفهای شهر خویش را در سر مزد گرفتی تا برملا او را توبیخ کردندی و
نفس او از آن تالم یافتی و اگر از نفس خویش کسلی بموضع احساس
کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود
تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که اختلال رخصت را
در آنحال نگذارد تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او
جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اسباب
آن احتیاط نماید و صغایر سیآت را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب
رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی
در مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت

الاحتما
خویشتن را نگاه داشتن از چیزی
مصادر

زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این آداب و دوام آن بر وی دشوار
نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم
و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان
شود بحدی که از آن متاثر نشوند بلکه بود که بر امثال آن کلمات
خنده‌های بی تکلف از ایشان صادر شود و آنرا به بشاشت و خوشی
طبعی تلقی نمایند و اگرچه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز
نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده هم چنین
بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجارات سفیهان و مجاورت
ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد و بپادشاهان
حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال روی
باصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند
اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش باستقصای
تمام طلب کند و بران اقتصار ننماید که جالینوس حکیم میگوید در
کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون

تحاشی
بیکسو شدن

الحزم استوار کردن و
تنگ بر بستن و
بیدار بودن
در کاره

هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او بر او مخفی ماند و آنرا او اگرچه
ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر این خلل گفته است باید که دوستی فاضل
کامل اختیار کند و بعد از طول موانست او را اختیار دهد که علامات صدق
مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن
تجنب نماید و درین باب عهدی استوار بر وی گیرد و بدان راضی نشود که
گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و هنگام این سخن اظهار
کند و او را بخیانت تهمت نهد و با سؤال اول معاودت نماید و الحاح
زیادت بجای آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید اندوهی تمام بران سخن
و اعراض صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تغیر داند
اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه
او قبض و کراهیتی فرا خویشتن نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت
آنرا تلقی کند و شکران بروزگار و در اوقات خلوت و موانست بگذارد
تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب شمرد پس آن عیب را
بچیزی که اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند
تا ثقت آن دوست بقول او بانکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است

اخبار کند

مستحکم شود

مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس
است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع
از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت
تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه واقف است اقتصار
نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال
کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را
متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در
مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را با عدا انتفاع باشد و معنی
همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده
است میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش
آئینه سازد تا از هر صورتی و وضعی که مستتبع سیئه افتد استفادت کند
و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی
از آن خود را بمذمت و عتاب ملامت کند چنانکه گوئی مگر آن فعل ازو
صادر شده و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز
کرده باشد باستقصا می همال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در

حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ ریزهای ریگ و
گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم
و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفر آن
مقدر است و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نماییم و چون بر سیئه
وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی که در
اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم
نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات الف گیرد و باید که همیشه
قبایح در پیش خاطر ما بود تا آن را فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات
رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و بس گفته است و باید که بر آن قناعت
نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم دیگران را و خود را
از آن بی نصیب گذاریم تا مانند سنگ افسان باشیم که آهن تیز گرداند
و خود نتواند برید بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات
خویش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگر چه نور او از نور
آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضت فضایل همین حال بود تا اینجا
سخن کندی است و معانی از سخن دیگران مبالغت نزدیکتر است

الارتداع
باز زده شدن

الافاضه
بسیار کردن آب و سخن
و در حدیث خوض کردن

درین باب والله اعلم بالصواب **فصل دهم** در معالجت امراض
نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود همچنانکه در علم طب
ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس ازالت رذایل هم
باضداد این رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر
کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت اطراف آن اوساط است
بر شمرده و چون فضایل چهار است و رذایل هشت و یکی را یک
ضد بیش نبود چه ضدان دو موجود باشند در غایت بعد از
یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا
مجاز اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط
بود و دیگری در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و باید
دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس
امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجات
مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات
آن رد آن با اعتدال بحیلت صناعی و چون قوی نفس انسانی
محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دوم قوت دفع

الضدان موجودان فی غایة البعد
اجتماعهما محال وارتفاعهما جایز
والنقیضان ارتفاعهما واجتماعهما محال
لان نقیض کل شیء رفعه
الضدان کالسواد والبیاض
ومثال النقیضان کالوجود والعدم

وسیوم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد
یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد
و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند
بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت اما افراط
در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود و در آنچه تعلق بعمل دارد
و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و خیال
همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی چون
بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند
اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما ردائت قوت
چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود مثلا علم جدل و خلاف
و سفسطه بنسبت با کسی که آن را بجای یقینیات استعمال کند و چون
علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او
از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت
غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما

دها
زیرکی

خورطبع
سست شدن

تفریط در وی چون بی‌حمیتی و خورطبع و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان
و کودکان و اما ردائت قوت شوق چون بانتقامات فاسده یا مانند خشم
گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر غیر نوع انسان و لیکن بسببی که موجب غضب
نبود در اکثر طبایع اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و
حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانیکه محل شهوت باشند
و اما تفریط در وی مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و
خمود شهوت و اما ردائت چون اشتهاء گل خوردن و شهوت مقارنت
ذکور و یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد
اینست اجناس امراض بسیطه که در قوای نفس حادث شود و آن را
انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضهای بسیار برخیزد که مرجع همه
با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند بود که آن را امراض
مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند
حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بددلی و خوف و جبن
و امل و حسد و عشق و بطالت در قوتهای دیگر و نکایت این امراض
در نفس عظیم‌تر باشد و معالجات آن مهمتر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد از این

شرح هر یکی بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی و اما اسباب این
انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و یکی جسمانی و بیانش آنست که
چون عنایت یزدانی نفس انسانی را با بنیت جسمانی مربوط آفریده است
و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده تا هر یکی
از طرفین بسببی یا علتی موجب تغیر دیگری میشود مثلا تأثیر نفس از
فرط غضب یا استیلاء عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود
بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تأثیر بدن
از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل
و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر
در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال
سبب کند تا اگر تغیر بنیت بوده باشد آنرا باصناف معالجات که
کتب طبی بران مشتمل بود مداوات کند و اگر تأثیر نفس بوده باشد
باصناف معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل بود بازالت
آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود
و اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم

ارتعاد: لرزیدن

وکی

و کی یا قطع و در امراض نفسانی همبرین سیاقت اعتبار باید کرد بدین
طریق که اول فسخ رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی
که شک را دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و
اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و در امور
دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت عقلی
از ان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود و الا بمداومت فضیلتی که
بازای آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی
که تعلق بدان دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات
جمله بازای علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه
مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بران فعل
چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد
در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا
شهوی باشد باستعمال قوت دیگر از تعدیل و تسکین کنند چه
هرگاه که یکی غالب شود مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه
فایده قوت شهوی تبقیه شخص و نوعست فایده قوت غضبی کسر سورت

شهوت نیست تا جمله ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمییز بود و این
صنف علاج بمثابت معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین
طریق هم مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت نقصانی نبود
بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن
استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون این
رذیلت روی در انحطاط نهد و برتبت وسط که مقام فضیلت بود
نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف
دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت
معالجه بسمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک
احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود
و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس معاودت [illegible]
مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید
اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام بدان مشکل بود تا تقدیم
ایفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه مانند
قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی آمده است

[illegible] اول ارتکاب [illegible] ضد [illegible] دوم [illegible] چون شهوت [illegible] افراط شهوت [illegible] بحد اعتدال [illegible]

معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال این دو بهر مرضی
بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل
وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند
از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفس آنست اشارتی کنیم
تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند
مراتب بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب و لکن
تباه ترین آن انواع سه نوعست یکی حیرت و دوم جهل بسیط و
سیوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس
تفریط و نوع سیوم از جهت ردائت علاج حیرت اما حیرت از
تعارض ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال
باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک ترین رذایل باشد
آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع و رفع نفی
و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که
دران متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض

بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از صورت قیاس
با ستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا از مواضع
خطا و منشأ غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه
کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل است علاج
این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از
فضیلت علم عاری باشد و با عتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نشده
و این جهل در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل
باشد از جهت آنکه اگر کسی داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ بود
و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و
حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود
تباه‌ترین رذیلتی مرسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر
حیوانات تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران
بنطق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود از اعداد حیوانات
دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق این سخن آنکه جهد در مجلسی که
از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع

یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند
تشبه نماید چون درین حال فکر کند او را تنبیه افتد بر آنکه این سخنها
که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم میتواند گفت با بانگ دیگر جانوران
مناسب‌تر از آنست که بنطق انسان اگرچه بنطق تعلقی داشتی
در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال
توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود
بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد
استعداد آن گیاه بود قبول صورت گندمی را و همچنین بمثال مردم را
مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند بلکه اگر انصاف خود
بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات نازلتر است چه
حیوانی بر آن قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل
بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود اوست
متوفر و جاهل بر خلاف این پس چنانکه در اعتبار خواص نوع
خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر
بیند و در اعتبار خواص حیوانات خود را بجمادات مناسب‌تر یابد

وباضافت با اصناف جمادات و رعایت شرائط آن از آن
بازپس افتد و هلم جرا الی اسفل السافلین پس چون این فکر
بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس
کائنات آنست وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار رمقی
مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له
علاج جهل مرکب و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم
خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است
و هیچ رذیلت بتر از این رذیلت نبود و چنانکه اطبا ابدان
از معالجت بعضی امراض مزمنه و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس
از علاج این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود این صورت
متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این آن علم بود که جهل
از آن علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال
توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتنا علوم ریاضی
چون هندسه و حساب و ارتیاض براهین آن که اگر این ارشاد
قبول کند و در انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت ورود

ارتیاض
ریاضت پذیرفتن
ه

نفس خبردار شود و هر آینه انبعاثی در ذات او حادث گردد پس چون
با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن منفی یابد شک را
مدخلی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری
بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود
پس بر رسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت
نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازالت امراض از این
قوت درین صناعت برین قدر اقتصار کنیم و در معالجت امراض
دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مزید شرحی بکار داریم و اما
امراض قوت دفع اگرچه نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض
سه مرض است یکی غضب و دوم جبن و سیوم خوف و اول از افراط
تولد کند و دوم از تفریط و سیوم با رداءت قوت مناسبتی دارد
و تفصیل علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که
مبدأ آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش
خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از
دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه

حکما گفته اند بنیت انسانی مانند غار کوهی بود مملو بحریق آتش مختنق
بلهیب و دخان که ازان غار جز آواز و بانگ و مشغله و غلبهٔ اشتعال هیچ
معلوم نشود و درین حال معالجت این تغیر و اطفای این نایره در غایت
تعذر بود چه هرچه در اطفای اشتعال استعمال کنند ماده قوت و سبب
زیادت اشتعال شود و اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر
در تسکین حیلت نمایند لهیب و مشعله زیادت گردد و در اشخاص
بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب
ترکیب روغن که اشتعال آنرا سببی بیشتر باید و همچنین مناسب ترکیب
چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر
بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدا حرکت
اما آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه
از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث شود
بیشهای عظیم و درختهای بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد
و تامل باید کردن در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار
رطب و یابس بیکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت

الاحتکاک
خویشتن بچیزی خارانیدن
و بکسی فرا کوشیدن
در خصومت

قذف
سنگ انداختن
و دشنام دادن

و سنگهای خاره گذر میباید حادث میشود و همین اعتبار در حال هیجان
غضب و نکایت او و اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و سقراط
حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا
آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند
امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحانرا در تخلیص آن
کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعلهٔ غضبی
که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار
دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر و افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب تهیج
غضب ده است اول عجب دوم افتخار و سیوم مرا و چهارم لجاج
و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم استهزا و هشتم غدر و نهم ضیم و
دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست و محاسدت شود و
شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب
که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم
توقع مجازات عاجل و آجل سیوم مقت دوستان چهارم استهزای
اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم ابدان هم در حال

ضیم
ستم کردن

مقت
دشمن داشتن

جه غضب جنون یکساعت بود و امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
فرموده است الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم
فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل اداکند و ازان امراضی
عظیم که مودی باشد به تلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب
بود جه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت
مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث شود
بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب اینست اما عجب
و آن ظنی کاذب بود در نفس خویشتن را باستحقاق منزلتی شمرد که
مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند
که فضیلت میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود جه کسی که کمال خود
با دیگران یابد معجب نبود و اما افتخار بمباهات بود بچیزهای خارجی که در
معرض آفات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن را وثوقی نبود
بود جه اگر فخر بمال کنند از غصب و نهب آن ایمن نباشند و اگر بنسب کنند
و صادقترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران بفضل موسوم بوده
پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که ترا

الاستبداد
بخودی خود کاری
استادن

دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا ترا بنفس خویش چه فضیلت
است که بدان مفاخرت توانی کردن از جواب عاجز آید و شاعر
اینمعنی بنظم آورده است شعر ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت و لیکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه السلام گفته است
لا تاتونی بانسابکم وائتونی باعمالکم حکایت کنند که یکی از روسای یونان
بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من
این جامههای نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت
در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسپست که بر نشسته چالکی و
فراهت در اسپست نه در تو و اگر موجب فضل پدران تو اند صاحب فضل
ایشان بوده اند نه تو و چون ازین فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب
هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از و بتو انتقال
نکرده است تا برد حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی نزدیک
صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات
نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن بفکند از راست و چپ
بنگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن جمع کرده بود

الفراهت
سخت زیرک شدن
و نیک دو شدن ستور
مصادر

بروی صاحب خانه انداخت حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت
نه ادب چنان بود که آب دهن با خس و اقبح مواضع افکنند من چندانکه
از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص
که بجهل موسوم است نیافتم و اما مرا و لجاج موجب ازالت الفت و حدوث
تباین و تباغض و مخاصمت باشند و قوام عالم بالفت و محبت است
چنانچه بعد ازین شرح داده آید پس مراو لجاج از فسادهای بود که
مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذایل است
و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله صلی الله
علیه و سلم یمزح ولا یهزل و امیر المومنین علی کرم الله وجهه مزاح بودی
تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردندی و گفتند لولا دعابة فیه و
سلمان فارسی رحمة الله گفت در مزاحی که با او بکرد و هذا اخرک الی الرابعة
اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال
کنند ولیکن چون شروع بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود
و غضب کامن را ظاهر کنند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسی
که اقتصاد نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جره اللعب

مرا / جدل

از حد اعتدال تجاوز کنند

حدیثی بود مایه کارزار و اما تکبر بعجب نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب با نفس
خود دروغ میگوید بکمالی که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید
و اگر چه از آن گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج
عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی
بران اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و
صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه
بود وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم
بود نفس و عرض خویش را گرامی تر از آن دارد که در معرض ننگ
سفاهت سفیهی آرد و اگر چه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان
بود بدو دهند و اما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال
و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه
از وجوه غدر بنزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود
نباشد و ازینجاست که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در
ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است
در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیادت از آنست که محتاج

الصغر و الصغار / خوار شدن

فضل شرحی بود اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه استغنام
هم فتح او بقبح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود و عاقل
باید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرری بزرگتر عاید گردد اگر خواهد شد
و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول این حال بعد از
حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایسی که موجب منافست
و منازعت بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه بسعت قدرت
موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد چه هر پادشاهی که در خزانهٔ
او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت
و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون
و فساد که مقدر بر تغییر و احالت و افساد است راضی نشود الا
بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز
الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود
در وی ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد
و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در دلها
کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که بخطوط استادانه

ضیم
بیداد کردن

العلق
بالکسر النفیس من
کل شیئی

تمام

تمام موصوف بود و صناف اساطین و تماثیل بدقت صناعت و کمال
کیاست از و بر انگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف ازار
بکرات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او
بران جا افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود تا در
خزانهٔ خاص بنهادند و هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتع میگرفت تا بعد
از اندک مدتی روزگار نتیجهٔ طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم
رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از سر
ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان
در طلب چیزی از طرایف شبیه بدان قبه جهد بذل کردند و چون مرجع
مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و وقوف بر تعذر وجودش
موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک
از قبضهٔ تصرف او بیرون آید این حال ملوک است و اما اوساط
مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر
یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان
و متمردان بطمع و طلب آن خیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بنعم

جمع اسطوانه
ستونها

تمالک
بر خویشتن داشتن

وجزع مبتلا شوند واگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در
ورطهٔ هلاک و استیصال افکنند اما اگر باول در اقتنا امثال آن
رغایب راغب نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند
باز آنکه ازالت احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی
متوقع باشد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد
علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض
تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات
انقطاع مواد خزاین و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم
المثل احتیاج افتاده است و چون آن را در معرض مساومت و مزاد
افکنده‌اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته‌اند که بهای
آن یا نزدیک بهای مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر
بوده باشد دران حال از اعتراف بدان متشعر شده و حاصل
جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آنکس نبوده و اصحاب تجارت اگر
بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان
ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال آن ملوک معدود و بسیار

مستظهر: قوی پشت

فارغبال

فارغبال باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال نا
ایمنی و تشویش خود جان ایشان ازان در خطر بود و نسبت اسباب
غضب و علاج آن و هرکه شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را
ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب برو آسان بود چه غضب جور است و
خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که آن را باوصاف جمیله صفت
کند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود
و آن را بتخیل کاذب بر شجاعت بندند و حکومت بفضیلت نسبت او نتوان
داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود
و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق
اینجماعت را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد نه عثرات ایشان
اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برائت ساحت ایشان
قبول کند بل که تیز سبیل زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان
مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و
در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفاء نایرهٔ خشم و تسکین
سورت شر او کنند در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم زیادت کند

الاقالة: عفو کردن
مصادر

وایذای ایشان مبالغت زیاده میکند و اگر رذالت در جوهر غضب با افراط
مقارن شود ازین مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات خشم
اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر
و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانیکه بافراط
تهوری منسوب باشند ازین طایفه با ابر و باد و باران چون بر وفق
هوای ایشان نیاید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت ایشان
آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و فحش زبان
بدشنام و سخن نافرجام ملوث کرده اند و از قدما ملوک از شخصی باز گفته اند
که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم
گرفتی و دریا را بریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد
ابوعلی گوید یکی از سفهای روزگار را بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و شتم و سب او بزبان دراز کردی
و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست فی الجمله امثال این افعال
با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت باشد نه مستحق
نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و کر

تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر
از آن باشد که در مردان و جوانان و اصحا و رذیلت غضب از رذیلت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چنین
زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع
شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد
و ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و
ملامت موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت
محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او بکدر بود و بسمت شقاوت
موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت
کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از
عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت
که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که شخصی بر
تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر
ملک بر عقوبت او مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران

الاغضا
تاریک شدن و پلکهای چشم
بهم نزدیک آوردن
مصادر

شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه اگر عقب عقوبت چیزی
زیادت کند و با عتراض و افشاء معایب من مشغول شود او را ماده
دراز زبانی داده باشیم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی
متغلبی را که برو خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او
آوردند اسکندر عفو فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو
بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم این است معظم
اسباب غضب که عظیم‌ترین امراض نفس است و تمهید علاج آن و
چون حسم مواد این مرض کرده باشیم دفع اعراض و لواحق او سهل باشد
چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب
استصواب رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق
علاج بددلی و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم که
غضب ضد بددلیست و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام
پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان
شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت
نفس دوم سوء عیش سیوم طمع فاسد احشا و غیر ایشان از اهل و اولاد

حسم
بریدن و پیوسته داغ کردن

واصحاب

و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت
راحت که مقتضی رذایل بسیار باشند ششم تمکین یافتن ظالمان در
ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح
و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود
دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن
رفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد
بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی
نبود و لیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت
گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده‌اند که در مخاوف
و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب
دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل
و لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن
قوتست بتقدیم رساند و مرا و خصومت با کسی که از غوائل او ایمن بود
درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون
احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در

طرف دیگر بیفتد والله اعلم علاج خوف از توقع مکروهی
و انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار
به نسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و آن
حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری الوقوع بود
یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف
از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل
بچیزی ازین اسباب خایف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون
داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در
استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آن قدر عمر
که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب
و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده
هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و اگر چیزی ممکن بود
اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که به خوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند

نکال
گرفتاریها

که جن

که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در حکم کردن
بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تالم فایده نبود و همان
لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک
فکر در آنچه ضروری الوقوع نباشد خوش دارد در مهمات دینی و دنیاوی
قیام تواند نمود و اگر سبب از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار
و خیانت بر نفس خود احتراز نماید و بر کاری که آنرا غایله بد و عاقبتی
وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت
جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود
و چون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود و خوف
نا مستبعد همانا بر آن اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست
که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع
حکم کنند و اگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع
خوف سلامت یابند والله اعلم و احکم علاج خوف مرگ و خوف
خوف مرگ عامترین و سخت ترین خوفهاست در آن باشباع
سخن احتیاج افتاد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست

و اگر سبب خوف فعل این شخص بود
ترک فعل قبیح کند که اگر ترک را
ممتنع داند حکم کرده خواهد
بود بر ممکن بامتناع
ه

یاندانذکه معاد نفس با کجاست یا گمان برد که باختلال اجزای بدن
او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید یا عالم موجود تمام
واو ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی
که مودی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب بترسد یا متحیر بود
و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال
که ازو باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد
و منشاء آن جهل محض بآنست که کسی که حقیقت مرگ ندانسته
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی
را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال
نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بیان اشارت
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهریست باقی که باختلال بدن فانی
و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ به سبب آن بود که معاد
نفس نداند که با کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ
و حذر ازین جهل است که علما و حکما را بر طلب باعث شده است و
ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بی خوابی و رنج اختیار

کرده

کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون
راحت حقیقی آن بود که از رنج بدان رهایی یابند و رنج حقیقی جهل است
پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید
که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابد
و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت
زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا
مقارن امور دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی بقدر ضروری
قناعت نموده اند و از فضول عیش دل بریده چه فضول عیش بغایتی
نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه
ازان حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی
ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت شهوات
خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن
خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط با کل
و شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطت و سرور افلاطون
حکیم گفته است مت بالاراده تحیی بالطبیعة و حکما متصوفه گفته اند

موتوا قبل ان تموتوا باز انکه هرکه از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات
وتمام ماهیت خویش خایف بود جه انسان حی ناطق مایت است پس
مایت که جزوی از حد است تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت
ازانکه کسی کمان برد که فنای او وحیات اوست ونقصان او بتمام او
و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود وبا کمال مستانس وهمیشه طالب
جیزی بود که او را تام وشریف وباقی کرداند واز قید اسیر طبیعت
بیرون آرد وآزاد کند و داند که جون جوهر شریف الهی از جواهر کثیف
ظلمانی خلاص یابد خلاص نقا وصفا نه خلاص مزاج وکدورت
بر سعادت خود ظفر یافته باشد وبملکوت عالم وبجوار خداوند خویش
ومخالطت ارواح پاکان رسیده واز اضداد و آفات نجات یافته
واز ینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت
بدن بالات جسمانی وملاذ نفسانی مایل ومشتاق بود واز مفارقت — فصل ملاذ جمع ملذذ وهو محل اللذه
آن خایف جه جنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش ومتوجه
بموضعی که ازان موضع متالم تر باشد واما انکه از مرگ ترسان بود بسبب
ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست جه الم

جه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که درو اثر نفس
نبود او را الم واحساس نبود جه احساس الم بتوسط نفس است پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و
بدان متالم نشود جه آنجه بدان متالم شوند مفارقت کرده باشد و
اما انکس که از عقاب ترسد از موت نمیترسد از عقابی میترسد که بعد
از موت بود وعقاب بر جیزی باقی بود پس ببقای جیزی از خود بعد الموت
معترف بود و بذنوب وسیات که بدان استحقاق عقاب بود مقر و جون
جنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب
اقدام نکند و ما بیان کردهایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود
نفس را وارشاد کردیم بقطع آثار آن پس آنجه درین نوع مخوفاتست
آنرا اثری نیست وآنجه آنرا اثریست ازان غافلست وبدان جاهل
وعلاج جهل علم بود وهمین بود حال انکه نداند که بعد از مرگ حال او
جکونه خواهد بود جه هرکه بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده
است وجون میکوید نمیدانم که آن حال جیست بجهل اعتراف کرده وعلاج
او هم تعلمست تا جون واقف شود خوف او زایل شود واما انکس که از

تخلیف اهل و ولد و ملک خایف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعمال
المی و مکروهیست بر انچه حزن را در ان فایده نیست و علاج حزن بعد از این
یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه
مقرر است که هر کاینی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نه
خواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود
خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون
خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بمحال
التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبا ما وفات نکردندی نوبت وجود
بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی و اگر همه مردمان که بوده اند با وجود
تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله
در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید تقریر کنیم که مردی
از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند
چون امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه با هر که از ذریت
و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در مدت چهارصد سال
بودند همه زنده اندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیادت باشد.

بقای متقدمانها نیز ممکن بودی صح

بعضی

چه بقیتی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلهای
عظیم و انواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته است دویست
هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرنی که گذشته و کودکان که از آن کم باشند در
نیفتاده باشند باجمعهم با این جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان
چند باشد و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهارصد سال
همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار
صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل و توالد بر قرار اول
عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهارصد سال مضاعف شود
تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط
و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع که نزدیک اهل علم مساحت ممسوح
و مقدر است چون بر جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر
نرسد که قدم بر و نهد و بر پای ایستد تا اگر همه خلق دست بر داشته
و راست ایستاده بهم باز دوشیده خواهند که بایستند بر روی
زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماندی این

اختلاف آمد و شد

حال در اندک مدتی واقع شود فکیف اگر با متداد روزگار و تضعیفات نا محصور
همبرین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند و ازینجا معلوم میشود که تمنای حیات باقی
در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی
تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست
خواطر و ضمایر را از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و
عدل شامل الٰهی آنچه اقتضا کند مستزیدی را بران مزیدی صورت نبندد
و وجود آدمی برین وضع و هیات وجودیست که ورای آن هیچ عاقبت
متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام صورت کنند
بلکه مذموم خوفیست که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ
متنبه بود و از روی بقای ابدی بحث کند لکن از غایت امل همت بر درازی
عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز
رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله در حالت پیری نقصان
حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث
شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او به تبعیت لازم آید و آلام

اعضای رئیسه دل و جگر و دماغ بحسب شخص و انثیین بحسب نوع ۱۲

خدام چهارگانه غاذیه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه ۱۲

والآلام

و آلام عبارت ازین احوال است و بعلاوه موت احبا و فقد اعزه و توالی
مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت
هم تابع این حالت افتد و خایف ازین جمله در مبدا امل که بدرازی
عمر رغبت کرده مینموده است این احوال بوده است که بآرزو می جسته
و انتظار امثال این مکاره میداشته و چون تعیین او حاصل آید که مرگ
مفارقت ذات و لب و خلاصهٔ انسانست از بدن مجازی عاریتی که از
طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حبالهٔ
تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان
و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار است بپیوندد
و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود همانا ازین حال زیادت استشعاری
بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند و تا کسب
شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری
عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود والله المستعان
و اما امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین
افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی

از خیر افراط و دیگر از خیر تفریط و سیوم و چهارم از خیر رداءت کیفیت باشد
و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته
شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و
مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و خساست
طبیعت و دیگر رذایلی که به تبعیت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی
و مذلت تطفل و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک
خواص و عوام ظاهر انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث
شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر اما شهوت
نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و اهلاک
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آب روی باشد و غزالی رحمة الله
علیه قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه
اگر او را در جبایت اموال مطلق دست مطلق باشد و از سیاست
پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت ستاند
و همگنان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بعهد
قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد

این حال

جبایه گرد کردن اب و خراج مصادر

زمام

جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا
و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در
حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر احتیاج از
مودیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت
صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت
زنان یکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه یکدیگر در سد حاجت
بیشتر است همچنان قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته
در خانه خود بگذارد و بطلب لقمه سورت جوع او بنشاند بدر خانه دریوزه
کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و باختداع
دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او شمایل زنی را که در
زیر چادر بر و بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او فضل لذتی
تصور کند عقل را استعمال کند و باطل و خدیعت این خیال مغرور
نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر بناء برین
صورتی زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه
در حباله تصرف او بود به تسکین ثایره شهوت وفا بیشتر از آن کند

کیموسات ... بلغم و صفرا و سودا و ... بعد از کیلوس ... حاصل شود ... غذا ... در معده ...

الاختداع فریفته شدن مصادر

آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از زنهائی
که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و
دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار او در طلب آن منغص گرداند
و بتجربه و اعتبار دیگران که همین زن در حق ایشان سبقت یافته
باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تذویر و احتیال ایشان اطلاع یافته
التفات ننماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند
که از استمتاع او محروم بود گمان برد که او را لذتی است که مثل آن
او در دیگران مفقود است و بر تحصیل فروقی از زیاده جمال او چندان
حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این
غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا
احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از این تعب و مشقت که
متتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط
عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از
جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود
و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن

ذوقی
چندین

بصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد و باشتغال بعلوم دقیق
و صناعات لطیف که بفضل رویتی مخصوص باشد و بمجالست ندماء
فاضل و جلساء صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهای بود که موجب
تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایت
اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفئات و اگر این معالجات نافع نه پیند سفر دور و تحمل مشاق
و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوی بدنی را ضعفی رسد که مودی نبود به سقوط و ضرر مفرط
هم معین باشد بر ازالت این مرض علاج بطالت و اما محبت بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش
مودی بود بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را خود در معرض
این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معاد مودی
بود بابطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود
عز اسمه است و این مخاصمت و منازعت صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه
و چون بطالت کسل متضمن این فساد آنست در شرح قبح و مذمت آن

باطنابی زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد
محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این
حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد
و وصول بجملگی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف ناممتنع
شمرد و این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد باید که بر عقل شود و شرط انصاف نگاه
دارد داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محالست
و ثابت و باقی اموریست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات
خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند متوقع اند و بکین نشود
بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید
و اگر بملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کنند
و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود و اجب شمرد
تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و اشتغالش متالم نگردد و
چون چنین بود با منی سببی فزع و فرحی باید بی جزع و مسرتی

فاصل کند

حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی بیابد بی حیرت و الا دایما اسیر
حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی
یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بی فساد نتواند بود
و طامع در آن خایب و خاسر بود شعر و من سره ان لا یری ما یسوءه
فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود
خشنود بود و از مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید ماند
و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و اتفاع بدین خلق
بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف باید که تامل کند
در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضای
هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن بصناعت و
حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر
بشطارت و مخنث بتخنیث و قواد بقیادت بجدی که هر یک مغبون
بحقیقت فاقدان صناعت را شناسند و مجنون علی الاطلاق
غافل از آن حالت را گویند و بهجت و راحت بر وجدان لذت مرفوع
دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن

ابدا بکیر دار بجز تسدد فنا
ارزان که دوش ... بیننده

عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت
عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار
سنت و طریقت خویش همین طریق سپرد و از اقتفای مناهج و اقتناء
منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول نجوید به سرور و لذت از آنجماعت
که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محق بود
و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و او صحیح و
سعید و ایشان سقیم و شقی بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله
در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم آنرا
بسوء اختیار خویش بخود جذب میکنند و از امور طبیعی خارج است نسبت
که فاقد هر مرغوبی و خائب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن
حزن تامل کند و بکسانیکه از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند
و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن
نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت
کند و سکون و سلوت یابد مشاهده کرده ام جماعتی را که مصیبت اولاد

سلوت
تسلی شدن

واعزه

واعزه و اصدقا مبتلا شدند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال
بر ایشان طاری شده و بعد از انقضای کمتر مدتی با سر ضحک و
مسرت و فرح و غبطت آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانیکه
بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه
ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی مبدل گشت و آنچه
امیر المومنین علی علیه السلام فرموده است اصبر صبر الاکارم و
الا فسل سلو البهایم هم مبنی است از همین معنی و عاقل اگر در حال خلق
نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر
مرض حزن را که جاری مجرای دیگر اصناف رذالت است تمکین دهد
عاقبت بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس هیچ چه مرضی و ضعی نزد
او مرضی نشود و بر دارائی کسبی راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل
کسی باشد که بضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران از دست
بدست میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن متمتع میگیرند و چون
نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان قوم
بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه با تصرف او گذاشته

السلو و السوحن و
زایل شدن اندوه
عشق و حزن شدند
شدن ۵

الاکتساب تصرف کردن در کسب و کسب کردن ۵

تا چون از و باز گیرند خجلت و دهشت با تاسف و حسرت اکتساب کنند و چنین
اصناف مقتنیات ودایع خدای تعالی است که خلق را در ان اشتراک
داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد و بدست
هر که خواهد و ملامت و ندمت و عار و فضیحت بکسی که ودیعت باختیار
باز گذارد دوال و طمع از ان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان
طمع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران
نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گذاری آن بود
که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند
خاصه انجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد
این افضل عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بان
نرسد و متغلبان را در ان طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی
که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و
اخس و ارذل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب ما و محافظت عدالت
در میان ابنای جنس است و اگر بسبب فوات هر مفقودی حزنی
بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء [illegible]

فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤونة
تا با حزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است اگر دنیا را همین عیب
بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی
چنانکه ارباب مروت از استعارت اصناف تجمل ننگ دارند و از افراط
پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل
بر چیزی ننهم که چون مفقود باشد اندوهگین گردم علاج حسد و حسد آن
بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود
پس همت او بر ازالت از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب این
رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که نقصان نپذیرد
و حرمان فی الاتی موسومست یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان
کنند استمتاع او بدان صورت نبندد پس جهل بمعرفت این حال
و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود
بود جز حزن و تألم او را طایلی حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج تحمل
حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمده و الا
حسد بر امراض مرکبه اولی تر باشد که گویند حسد قبیح ترین امراض و

قال الحکماء ما اعدل الحسد بدأ بصاحبه فانه ینصف من الحاسد للمحسود
قال المحقق الطوسی در ترجمه این سخن آنست که عادلترین چیزها حسد است که حاسد را در درد و رنج مبتلا دارد و آتش حسد و خشم در دل او زند و محسود از او [illegible] ۵

زیرا که حسد عبارتست از ازالت نعمت از غیر و جذب بخود ۵

شنیع‌ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته‌اند هرکه دوست دارد
که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر از آن
کسی بود که خواهد شر بغیر دشمن او رسد و هرکه نخواهد که چیزی بکسی
رسد شر خواسته باشد بانکس و اگر این معامله با دوستان کند
تباه‌تر و زشت‌تر بود پس حسود شریرترین کسها باشد و همیشه اندوهگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود
و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را
انقطاعی و انتهایی صورت نبندد و تباه‌ترین انواع حسد نوعی بود
که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت
مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی اغراض
تعلق ارادت بزوال مرغوب و از غیر عارض شود و اگرچه آن معنی
نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی
دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده‌اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای
او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی
بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین باب

نیز هست چه انفاق و خرج از آن و مشارکت دادن ابنای جنس در
نفع از آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت
شر مطلق خیزد بدانکه فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت شوق
بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیر احساس کرده باشد در ذات مغبوط
بی تمنی زوال آن از او و حسد با تمنی زوال بود از او و غبطت دو نوع
بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضائل باشد و اما غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه
بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره باشد اینست سخن در حسد
و هرکه بر جمله شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر او
آسان شود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که
حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از
حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود
از امری که بر آن واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب
مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و
فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحق ذهاب آبروی و افساد مهمات

الصلف جای ناز نمودن زن و دل
تمهره و نمایاندن بیش از بار
و لاف زدن ۵

اغرا برانگیختن
سگ به صید ۵

واقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغراء ظلمه بود و در صلف چون
اندیشه کنند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نتایج
باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظت طبع و
لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون
اندیشه کنند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت
علو مرتبت بمال یا شرارت نفس و طلب علم خیرات خلق را و در ریا
چون اندیشه کنند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی
الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب واقف شود قمع آن
اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب
فضیلت والله الموفق مقالهٔ دویم در تدبیر منزل و آن پنج فصلست
فصل اول در سبب احتیاج منازل و معرفت ارکان و تقدیم
مقدمات آن و آنچه مهم بود در این معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص
بغذا محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید این
اسباب بی معاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن

و روزگار

و روزگار دراز در آن صرف کردن صورت نه بندد نه چون غذای دیگر
حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث
ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود در وقت تقاضای طبیعت
و جهت تسکین صورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار
مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفه
هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده
و اختلال معیشت بود پس از این جهت بادخار اسباب معاش و حفظ
آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارکند احتیاج افتاد و محتاج
بمکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب و
بیداری و بروز و شب دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه
دارد صورت نه بندد پس بساختن منازل حاجت آمد و چون
مردم را ترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از
حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل مانند پس از این روی بمعاونی
که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر و اقوات
و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیهٔ نوع نیز بجفتی که تناسل

و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که هر فردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید و هم
کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را شرط
خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت و
حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد و به نشو و نما نمی رسد تکفل امور او نیز
واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان
ترتیب اقوات این جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار
تواند بود پس با عوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان
منازل اند نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث
معلوم شد که ارکان منازل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت
و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی
از توحد باشد در نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل
باهتمام آن مهم اولی تر بود ازین روی سیاست قوم برو مقرر شد
و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که

مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمهٔ گوسفند را
بر وجه مصلحت چراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع
و آفات سماوی و ارضی نگاهدارد و مساکن تابستانی و زمستانی و آرامگاه روز
و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور
معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت
مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت
بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و
لطف و عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند
برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت
یابند و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت
و گل و چوب و سنگ کنند بل از تالیف مخصوصیست که میان شوهر و زن
و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن چه از چوب و
سنگ بود چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت
تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند در حال این جماعت بر وجهی که
مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی

که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت
و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کس در
مرتبهٔ خود بمقدار جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت
او مکلف منفعت این علم عام و ناگزیرتر باشد و فواید آن هم در
دین و هم در دنیا شامل و ازین جهت فرموده است صاحب شریعت
علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدما حکما را درین
نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی
بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست
متاخران موجود است و متاخران آرای صایب و اذهان صافی در تمهید
و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضای
عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آنرا مدون و مجلد کردانیده
و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا را رساله ایست
درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ
آن رساله با این مقالت نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که
از متقدمان و متاخران منقول بود موشح کردانیده شد انشاء الله تعالی

نظر

نظر ارتضا را اهل فضل مشرف شود انه ولی التوفیق و بباید دانست
اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان
نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید
و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن
اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید
و چون در عضوی از اعضای خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت
عموم اعضا نکاه دارد خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول
و بعد ازان مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجدی که اگر صلاح عموم اعضا
در قطع و کی آن عضو بود بقطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع
و قلع آن مبالات کند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین
مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او
بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن
اعتدال یا استرداد آن بر وجه صواب مقدر و در تدبیر حال یک یک شخص
بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یک از ارکان
منزل نسبت با منزل مشابهت هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع

و کی
داغ کردن

بنیت بعضی رئیس و بعضی مرؤس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند
هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود ولکن فعل همه اعضا مشارکت و معاونت
غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی
بود بانفراد و حرکات او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی
که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از جهتی
و بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت
و خاصیت و فعل هر شخص از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی
که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشانرا بکمالی که مقتضی نظام
منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا ازالت کند و اگرچه اعتبار
حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال
که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد و سقفها بلند
نایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن
مردان از مساکن زنان مفروز و مقام گاه هر فصلی و موسمی بحسب آن
وقت معد و موضع ذخایر و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که
بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام

از اختلاف آمد و شد کردن

بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی
ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و
محال شرایط تناسب او و صنایع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار
تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانیکه موذی طبع باشند مبتلا
نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل
در کوی بزرگان گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند و موقتا
اگر جواب بر خشم من غالب شود از تفکر و مطالعه منع کند آوازادات
ایشان مرا بیدار کند والله اعلم بالصواب فصل دویم در معرفت
سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون نوع مردم با ادخار اقوات
و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم بقای بعضی
اقوات در زمان بیشتر ناممکن پس جمع مالا بد و اقتناء ما یحتاج از هر
جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی
از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالت گذشته گفتیم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و
ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او و معادلت اندکی

از جنس او یا بسیاری از دیگر چیزها مؤونت نقل اقوات از مساکن دورتر
مکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام
نقل اقوات بسیار بود از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و بحکم آنک
جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و دوام
نوایب تکسب صورت بست چه استحالت و فنای او مقتضی احباط متقی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او نزدیک
اصناف اهم شمول منفعت او همگنان را منظوم باشد و بدین دقایق حکمت
کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت ایزدی
از حد قوت بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر
امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این
مقدمه گوییم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم
باعتبار حفظ و سیوم باعتبار خرج اما دخل یا بسبب آن بکفایت
و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات و دوم مانند
مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض
تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد

الاحباط
باطل کردن کار

در اکتساب

و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم
احتراز از عار سیوم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا
تفاوت وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند و اما
عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دنائت
مانند آنچه از صناعت خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف
و صناعات سه نوع بود یکی شریف دوم خسیس سیوم متوسط اما
صناعات شریفه صناعتها بود که از حیز نفس بود نه از حیز بدن و آنرا
صناعت احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل
باشد اول آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت
و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود و دوم آنچه تعلق بادب
و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت
و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیوم آنچه تعلق بقوت و شجاعت
دارد مانند سواری و سپاهیگری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت
فروسیت بود و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت
عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعات مفسدان بود دوم

آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و
این صناعت سفها بود و سیوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی
و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام
طبع را نزدیک عقل قبولی نبود صنف آخر ازین اصناف در عقل
قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف
اول قبیح بود از آن منع کنند و صناعات متوسطه دیگر انواع مکاسب
و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری
مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی
مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که
در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید و
بدنائت همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از
اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و
ارتکاب فواحش و تعطیل احتراز کنند در مهمات دور و هر حال که مغالبه و
مکابره و استکراه غیر و تبعه عار و نام بد و بذل آب روی و هم در آن قید

حرفت بسیط آنست که یک جنس عامل شود مانند درودگری که بچوب تنها اتمام پذیرد بخلاف کاردگری که

ارتکاب فواحش از المروه ... عرضه ... جمیل و ان هو ... النفس ... حسن الثناء

عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود
و اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث نبود آنرا اصافی تر و مهناتر
و میمون تر و با برکت تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال
بی تثمیر نشود چه خرج ضروریست و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول
آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد و دوم آنکه اختلالی بدیانت و
عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت
لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء و متعرضان عرض اعراض کند از همت
دور باشد و سیوم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون
این شرایط رعایت کند حفظ به سه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با
دخل مقابل نبود و از آن زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی
که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری
که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سیوم آنکه رواج کار طلبد
و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد
اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد
تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و

تثمیر بسیار کردن مال مسکه برآوردن شیره

ایام امراض صرف کند و کفته‌اند اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود
و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات
و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف
دیگر جبران میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز
کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ
فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید و دوم اسراف و تبذیر و آن
چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت
از حد آن در وجوه واجب خرج کند و سیوم ریا و مباهات و آن چنان بود
که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام مرا و مفاخرت انفاق کنند
و چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد
و در بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف اموال در سه صنف محصور
افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات
و زکوة و دوم آنچه بطریق سخا و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا
و تحف و مبرات و صلات و سیوم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا از
طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل

تصلف
لاف زدن

و ملابس و غیر آن

و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا
نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت
بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب
نفس و انشراح صدر دهد و بر آن تلهف و تأسف ننماید نه در ضمیر و نه ظاهر
و دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه جهت توقع
شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری و سیوم آنکه معظم آن
بدرویشان نهفته بنیاز دهد و هر چند سایل را تا تواند باید که محروم
نگذارد اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرده چه تقرب بحضرت عزت
بخیری که باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم آنکه
هتک مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال
اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل مهناتر بود
و دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر و سیوم
تصغیر و تحقیر و اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم مواصلت که
انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف در موضع خویش و الا مانند
ریاضت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیوم یک شرط رعایت باید کرد

المتعفف
نهفته نیاز

و آن اقتصاد بود و در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که با شرف آن نزدیکتر بود
از آنکه تقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل
دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسط من کل الوجوه
قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود
که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز
پس بنا در انفاق بر حسب آراء عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر
از آنکه بنا در آن بر قاعدهٔ سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه
میل خواص بتقتیر است اینست قوانین کلی که در باب اموال بدان حاجت افتد
و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند **فصل سیوم** در سیاست
و تدبیر اهل باید که باعث بر تأهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ
شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالحه شریک مرد بود در مال و
قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین
زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت دل و
تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای
او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل

تقدیر
اندازه نگاه داشتن

ایثار
برگزیدن و اختیار کردن

و تقدیر

و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات
و خوش‌خویی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر گردد
و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألف بیگانگان و صلت
ارحام و استظهار با قربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت
در اسباب معاش و احتراز از دناءت در مشارکت و در نسل و عقب
بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق
و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اصناف
بحلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن
مزیدی صورت نبندد اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت
برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد
و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن
افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول
ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام نکنند و غایت
خطبهٔ ایشان بابی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی

اعقاب
اولاد

العطب
هلاک شدن
مصادر

مشتمل باشد با اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم
پس باید که از جمال به اعتدال خلقت اقتصار کند و دران باب نیز دقیقهٔ اقتصاد
مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن مرد در او نگردد چه
مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد
و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و
معاونی شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد و انعکاس مطلق لازم آید
تا بفساد امور منزل و تعیش بازگردد و چون عقد مواصلت میان شوهر
و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت و
دوم کرامت و سیوم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن
مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این
بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اخلال بدین شرط راه یابد
زن را در متابعت هوا و مراد خود طریقی گشاده شود و بران اقتصار
نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد
و بتسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور شود
و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت این حال حصول عیب و شناعت و مذمت

و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که آنرا تلافی
و تدارک صورت نبندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزی
که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد
بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر آن را تلقی کند و نظام
مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز بود
اول آنکه او را در هیئات جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از
غیر محارم مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل
و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد سیوم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی
با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند و چهارم
آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم
در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت
رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند ششم
آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را
بر او ایثار نکند و اگرچه بکمال و مال و نسب و اهل بیت از و شریفتر باشد
چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح

وفضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوش
عیشی و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از
تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت
بندگان باشند در تعدد رخصت داده اند و ایشان را نیز احتراز اولی
بود چه مرد در منزل باشد دل باشد در بدن و چنانکه یکدل منبع حیات
دو بدن نتواند بود یکمرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن
که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام
بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر
نکند و فراغت از ضروریات اقتضاء نظر کند در غیر ضروریات پس
اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد
همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و در منت
بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظاره ها و نظر کردن بمردان
بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او
وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر شمرد
و هم در اقدام بر قبایح دلیری نماید و هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند

تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت
هلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب
سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن
استیلای زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت
او مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف
نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهایی که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بر آن مقام ننمود چه این
آفت اقتضای فسادهای دیگر کند و دوم آنکه در مصالح کلی با زن
مشاورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار
مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمییز ایشان
درین باب مستدعی آفات بسیار بود و سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر
با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال
موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه اجتماعی مقتضی
فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیرزنانی باشد
که بمحافل رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و در احادیث آمده است

که زنان را از آموختن سورهٔ یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن
قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب هم
منع کلی باید فرمود چه شراب و اگرچه اندک بوده سبب وقاحت و هیجان
شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و
سبیل زنان در تحری رضای شوهران و وقع افکندن خود در چشم ایشان
پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم هیبت داشتن
از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب و مجامله
در غیرت و حکما گفته‌اند زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان
و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان و اما تشبه
زن شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت
او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول رضای او احتمال کند چه
مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود
که بدانچه شوهر بدو دهد قانع شود و او را از آنچه ازو باز دارد و بدو ندهد
معذور دارد و مال خویش ازو دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید

الوقاحت: سخت شدن روی و آنچه بدان ماند و شوخ شدن

تحری: جستن

التبعل: زنی و شوهری کردن

نشوز: ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن و بر نشستن و درشتی مصادره

وخدمت

و خدمت بشرط کند و بر تندخویی شوهر صبر کند و در افشای مدح و ستر
عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او
نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران
چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار
نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود
غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما تشبه او بدشمنان
چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشتخویی
نماید و جحود احسان او کند و ازو حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز
گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی
حاجت ازو سوال کند و احسان او حقیر شمرد و در آنچه کاره او بود
الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند
و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص شود ازو
چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص
متعذر باشد چهار نوع حیلت در آن بکار باید داشت اول بذل
مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار

تجنی: کسی را گناه نسبت دادن

صرف باید کرد و خویشتن را ازو باز خرید آن مال حقیر باید شمرد
و دوم نشوز و بدخویی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکند
و سیوم لطایف حیل مانند تحریض عجایز بر تنفیر او و عیب شوهر
دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را ازو ضجرتی
پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب
موجب مفارقت بود و چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را
بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام
بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار
کند و حکمای عرب گفته‌اند از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و منانه
و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان
بود از شوهری دیگر پیوسته بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید
و اما منانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی
بود که پیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده
و پیوسته ازین حال و ازین شوهر با شکایت و انین بود و اما کیة القفا
زنی بود غیر عفیفه که شوهر او محفلی که غایب شود مردمان بر کردار او داغی

مفارقت

بر قفا

بر قفای او نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد
او را مشابهت کرده‌اند بسبزه مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان
قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان
کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات
نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت
زن والله اعلم **فصل چهارم** در معرفت سیاست و تدبیر اولاد
و تادیب ایشان و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی
نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهد مدت عمر از آن ناخوش دل باشد
پس در دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر
علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب
و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد
چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی
و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا بالطبیعت باید کرد
یعنی هر قوت که حدوث او در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت
مقدم باید داشت و اول چیزی که از آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود

حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا برو غالب بود و در بیشتر اوقات سر در
پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجات او بود چه نفس او از
قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد تادیب بود
چون چنین بود عنایت بتادیب او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت
باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب
او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبه ایشان
مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول
صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت
تنبیه دهند و خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند
نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف در و آموزند و او را
بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را
نزد او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود
او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و
استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و رفع
نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او

دین

نبالت
شرف و بزرگی

شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامههای ملون و منقوش لایق زنان
بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بر آن بر آید
و سمع او از آن پر شود و تکرار رود و کار متواتر گردد بعادت گیرد
و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از و دور
دارند و او را از اداب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال
قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود
و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید و بعد از آن
بتادیب و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را
بدان مواخذت کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار
که باداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود
که در و آموخته باشند و اول رجز بدو دهند انگاه قصیده و از اشعار
سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس
و ابونواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند و
گویند دقت طبع بدان اکتساب کنند التفات ننمایند چه امثال این اشعار
مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و اکرام

غزل و الغزاله
عشقبازی کردن
با زنان ۱۲

کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش و صریح فرا نمایند که بر قبیح اقدام نموده
است بلکه او را به تغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر جود متوجه شد
بر و پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سرّ او را توبیخ کنند و در قبح
آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن
توبیخ و مکاشفت احتراز موجب وقاحت شود بر معاودت تحریص دهد که
الانسان حریصٌ علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب
قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند
و اول که تادیب قوت شهوی کنند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد
کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذاها
ماده حیات و صحت و بمنزلت ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند
و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز همچنان باید
و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار
خوار را باو تقبیح صورت کنند و او را در الوان اطعمه ترغیب نفکنند
بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای او را ضبط کنند
تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ تر حرص ننماید و

مکاشفه
با کسی جنگ آشکارا
و دشمنی کردن
مصادر

وقت

وقت نان تهی خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود
اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک
را که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخواب گراید فهم او کند شود
و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت حدت و تیقظ و قلت بلادت او
و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع
کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او گردانند که در میان
طعام آب نخورد و نبید و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن
شباب نرسد چه بنفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و جرأت بر اقدام
و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بمجلس شراب خوارگان حاضر
نکنند مگر که اهل مجلس اهل فاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان
او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و
مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود
و تعبی تمام بدو نرسانند و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث
بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند
که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسبد

وازجامه نرم واسباب تمتع منع کنند تا درشت برآید و بردرشتی خو کنند
واز خیش و سرداب بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب و آب
و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کنند و از اضداد آن
منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو
آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی او را ترتیب ندهند و بملابس
زنان او را زینت نکنند و انگشتری با او وقت حاجت نرسد ندهند
واز مفاخرت با اقران بپدران و مال و ملک و ماکل و ملابس منع
کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول
بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز
دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه
کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقتی کودکان را
باری حاجتی نبود و خاموشی و آنکه نگوید الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن
و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن در چشم او شیرین گردانند
و بر حرمت نفس خود و معلم خود و هرکه بسن از و بزرگتر بود تحریض کنند

وفرزندان

و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج‌تر باشند و باید که معلم او عاقل
و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین
سخن و با وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب
مجالست ایشان و مواکله با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم
با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده
که بادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر نشود
و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطت نماید
و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم در اثنای تأدیب تعرضی
بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک
و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مولم تا از آن اعتبار
گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر
کند الا بقبیح یا بی ادبی و بران تحریض کنند که با کودکان برکند و مکافات
جمیل بجای آرد تا سود کردن بر ابنای جنس خود بعادت گیرد و زر و سیم را
در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است
و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند و لکن باید که بازی او جمیل بود و

برتعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او
کند نکردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت
با عادت او کنند تا از ایشان بترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود
و از جوانان نیکوتر چه تربیت برین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز
از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر
در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و
قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلای روزگار کند راند و جون از سن
کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت
و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است
تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
و تاهب دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص
از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید پس
اگر اهل علم بود تعلیم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق
بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا بتقلید گرفته
باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نمای اختیار او او را

خول: خدمتکار

روز

روزی شده باشد شکرگذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در
طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطورست
او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعتی اشرف مشغول شدندی و در تحت
این تفاوت و تباین که در طبایع مستودعست سری غامض و تدبیری
لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط میتواند بود
ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود جون او را
بدان متوجه گردانند هرچه زودتر ثمرهٔ آن بیابد و بهنری متحلی
شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی
بر استیفا آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص
کنند مانند آنکه جون مثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید
خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار
و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب دیوانی
و دیگر علوم ادبی توقف نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی

مفطور: مخلوق

الاستطراف: طرفه نمودن و [illegible]

الاستملاح: [illegible] و شیرین [illegible]

قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و تباه ترین
خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح نیابند و
ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون
صناعت فسحتی است و بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و
شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انتقال
و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثنای
مزاولت مداومت هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند
حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم
بود بعادت گیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بتکسب
و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی
الغایت برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کنند
و نیز در طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد
از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت
دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی

مزاولت باکسی در آکوشیدن

اکثر

آن بود که او را متاهل گردانند و دخل او جدا کنند و ملوک فرس را
رسم بوده است که فرزندانرا در میان خدم و حشم پرورش ندادندی
بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت
در مأکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان
مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم همین بوده است و کسی
که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد ترتیب یافته باشد قبول ادب برو
دشوار بود خاصه چون سن در او اثر کند که بقبح سیرت عارف گردد
و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران عازم و در ان مجتهد و بصحبت
اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است
گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد
و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده
باستقامت نگراید اما سیاست فرزندان و در دختران
هم برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشانرا
در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که
در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع

بودم

احداث جوانان

کردو سرهای که از زنان محمود بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسید
با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم
ختم این فصل بر ذکر آدابها کنیم که در اثنای سخن شرح و تفصیل آن
وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید
همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را ازان مستغنی
نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان
بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند
بود و بر مداومت آن قادر تر والله خیر موفق و معین **آداب سخن**
گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که
حکایتی و یا روایتی کند که او بران واقف باشد وقوف خود بران
اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود برایشان
سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر ازان جوابی
قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی
که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود

قال افلاطون لاصحابه زودوا جلستم على الكرام فعليكم بخفض السلام وتقليل الكلام وتعجيل القيام

خوض ننماید و اگر ازو پوشیده دارند باستراق سمع نکند و تا او را با خود
دران سر مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت
گوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او
معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا
شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد
و تا سخنی که با او تقریر میکنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه
خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود تلطف و ضجرت ننماید
و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد
بر سبیل تعریض کنایت کند ازان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی
سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو
اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند
آنگاه آنرا بر وجه ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس
خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا سفیهان و کسی که الحاح
با او مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در مناظره و مجادلات طرف خصم را

لبعضهم اربع خصال ... سر را عصر خبری و ... تمام ... سخن ... صادر

رجحان باید انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان
و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و
لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را
محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود
ابتدا بسخن کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان
و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل
آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او
از گفتن بیشتر بود و از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانکه گویی
بشنو آداب سکون و حرکت باید که در رفتن سبکی ننماید و بتعجیل نرود
که آن امارت طیش بود و در تانی و ابطا نیز مبالغت نکند که آن امارت
کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف
نجنباند و دوشها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن
هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون می رود بسیار باز
پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل

طیش
بکشتن ترازو الاطاش
در رنگ کردن
و سبکسار شدن
مصادر

اهوج
احمق

حزن

حزن و فکر غالب بود و در سکون همچنین اعتدال نگاه دارد و چون
نشیند پای فراز نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند الا
در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت اینجماعت بود
و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و
گردن کج نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن
بانگ بیرون ندهد و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی و آب دهن
اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست تهی
و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو افکندن بسیار تجنب
نماید و چون در محفلی شود رتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود
نشیند و نه فروتر و اگر مهتران قوم که نشسته باشند او بود حفظ
مرتبت از و ساقط باشد چه هر کجا که او نشیند صدر آنجا بود و
اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بجهت مراجعت کند بی آنکه
اضطرابی یا تثاقلی از و صادر شود و در پیش مردمان جز
روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند

تثاوب
خمیازه

خدو
آب دهن کدا
فی مدار الافاضل
٥

ودرپیش مهتران ساق وپای برهنه نکند واز زانو تا ناف بهیچ حال برهنه
نکند نه درخلا و نه درحضور کسی و درپیش مردم نخسپد وبه پشت باز نخسپد خاصه
اگر درخواب غطیط کند چه استلقا موجب زیادت شدن آن آواز بود
واگر درمیان جماعتی نعاس برو غالب شود برخیزد اگر تواند یا خواب را دفع
کند بحدیثی یا فکری و اگر درمیان جماعتی بود وایشان بخسپند او نیز
موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید وبیدار آنجا مقام نکند
ودرجمله چنان سازد که مردمان ازو نفرتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل
گرانی ننماید واگر بعضی ازین عادت برو دشوار آید با خود اندیشه کند
که آنچه بسبب اهمال ادبی ورا لازم آید از مذمت و ملامت زیادة از احتمال
مشقت ترک آن عادت بود تا برو آسان شود آداب طعام خوردن اول
دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید وچون
بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا میزبان و دست و جامه آلوده
نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ
نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال
نگاهدارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید

ونگزیند واگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید وآنرا بر دیگران
ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در
کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد
وآنچه بدهن برده باشند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد واگر در
لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی واقف نیابد و آنچه
از دیگران متنفر باید ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد
بقیت طعام او تناول کند ازان متنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه
در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بل اگر گرسنه
شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر جماعت دست
باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا موضعی
که بیگانگان نباشند و اگر درمیان طعام باب حاجت افتد بنهیب نخورد
و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه
بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی
افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر درمیان جمعی بود در خلال کردن توقف
کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید

وهمچنین در تنقیه لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در طشت
نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن
سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان
سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن

آداب شراب خوردن

چون در مجلس شراب شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه
در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز نماید و حکایات
ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش
دارد و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبت
کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند
و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه حال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند
و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران التفاتی نکند و باید که هیچ حال
چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرتر
از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت از خردمندی و هشیاری
نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندکی خورد یا ممزوج کند یا از پیش مجلس برخیزد
بیکبار و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند

تا از میان

تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن کند که مست از میان
جماعت بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان
مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه ایشانرا از یکدیگر باز دارد
و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند
و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز
شود بر و عنف نکند و اگر غلیان غلبه کند در میان مجلس آنرا مدافعت
کند بروجهی که اصحاب مجلس وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون
قی کند با مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد
و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان تحیتی که لایق او بود مخصوص
گرداند و باید که بانفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود
چه اینمعنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی
حاضر بود در و بسیار نظر نکند و اگر چه با او گستاخ بود با او سخن بسیار نگوید
و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بجدی
برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند
بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخسپد و تا تواند در مجلس ملوک با کسی

اکفای او نباشند یا کسانیکه با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر
نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و البته مجلس سفها زود و اگر
وقتی از مستی خایف باشد و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که
بهٔ تساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست آنچه وعده داده بودیم
از آداب و هرچند این نوع از حصر متجاوز باشد بحسب اوضاع و اوقات
مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط
کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت
خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر وی آسان
نماید و خود عقل حاکمی عدلست در هر باب و الله اعلم بالصواب فصلی
که بعد از تالیف بدان الحاق کرده شد در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه ۶۶۳
که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال از حضرت پادشاه
جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضایل
بر سر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم
جلال الدولة و الدین مفخر جهان عبد العزیز اعز الله انصاره
و ادام الله جلاله است بدین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه همایون

اقتراح
مبالغه در خواص

فصل الحاقی
در رعایت حقوق
الوالدین
۵

خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضایلی که درین کتاب موجودست
ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حق پدر و مادرست که
تالی عبادت خالق است چنانکه فرموده است عز من قایل و قضی
ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا بایستی که در حث
برین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم از
مبادی کتاب اشارتی رفته بودی محرر این کتاب هرچند بهر
موضع ذکر اینمعنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون
این فقد بجای خویش بود اینمعنی بذیل **فصل چهارم** از مقالت
دوم که در سیاست و تادیب اولاد است الحاق کرده و در صدر فصل
اینقدر بیفزود بعد از ذکر تادیب اولاد تا در آخر این فصل منتسب
و آن سطرها اینست در ذکر رعایت حقوق پدران و مادران و زجر
از عقوق ایشان و اما بر سبیل فرزندان و در تحری رضای پدران و مادران
و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان هرچند در تنزیل حکیم موضع
ذکر فرموده است درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم
از قسم دوم از مقالت اول که مقصورست در بیان شرف عدالت

تعظیم
ترغیب حث

تلویح
اشارت
تعریض
کنایت

بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده‌ایم معلوم شود
و آن آنست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادات
او بقدر استطاعت بازاء آنکه مقتضای سیرت عدالتست بیان کرده
چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات نیفتد
که از پدران و مادران بفرزندان میرسد اول آنکه پدر اول سببی است از
اسباب ملاصق مر وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و
اکمال اوست تا هم از فواید جسمانی که به پدر متعلق است بکمالات
جسمانی چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص
فرزند اند میرسد و هم از تدبیر نفسانی او بکمالات نفسانی چون ادب
و هنر و صناعات علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس
فرزند اند حاصل میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیاوی
میکند و از جهت او ذخیره مینهد و او را بعد از وفات خود بقایم مقامی
خود می‌پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر آمده در
سببیت با آن وجه که اثری که پدر مودی آنست با درقابل شده است و
تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن حال لاحق او

وزر
گناه کسی که آبستن

کشیده هم

کشیده و هم سبب او تربیت در رسانیدن قوت بفرزند که آن مادّه حیات
اوست و مباشرت تربیت جسمانی و جذب منافع باو و دفع مضار از او
مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت (مهربانی) حیات او بر حیات خود
ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق
هیچ فضیلت زیادت از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان
و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت
اولیست چه خالق از مکافات حقوق نعمتهای او مستغنی است و پدر و
مادر بآن محتاج اند و روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گذاری ایشان
قیام نماید منتظر و مترصد و اینست علت مقارنت احسان والدین
اعتراف بوحدانیت والتزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرایع
برین معنی آنست تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و
مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان را بدل و تحری رضای ایشان
بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال
آن در هرچه مودی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی یا بخللی محذور عنه
و در آنچه مودی باشد یکی از آن مخالفت بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت

مکاشفت
آشکارا کردن

و منازعت دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شائبه
منت و طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد بمحذوری بزرگ
که احتراز از آن واجب باشد و سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و
علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بآن اشارت
کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از وفات ایشان و نسبی
که در فصل دوم از مقالت سیوم که مقدرست بر ذکر فضیلت محبت بیان
خواهد رفت و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است و
و محبت فرزند ایشان را محبتی ارادی و باین سبب در شرایع اولاد را باحسان
با آبا و امهات زیادت از آن فرمودند که آبا و امهات را باحسان با ایشان
فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه
حقوق پدر روحانی ترست و بآن سبب فرزندان آنرا بعد از
تعقل حاصل آید و حقوق مادران جسمانی تر و بآن سبب هم در اول
احساس فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و باین
قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی
ترست زیادت باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب

تعیش

تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید و اما عقوق که
رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای
پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال یا آنچه مودی باشد
ببعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشت
با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل بطلب عوض یا مشوب
بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سیوم اهانت ایشان
و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات
و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان والدین
تالی صحت عقیدتست عقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد و کسانیکه
بمثابت پدران و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران
بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند
در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج
و احتراز از آنچه مودی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول این
کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته اند در مقاصد
این باب اطلاع تمام حاصل آید ان شاء الله وحده و هو ولی التوفیق

یا مشوب کردن آنچه بروی باشد
نسخه

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید بباید دانست که خدم و عبید در
منزلت بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غرضی
تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست
آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار رنجه
باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که
نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این
طایفه بود ابواب راحات مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات
و سکنات مختلف و ادبار و اقبال متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط
هیبت و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود
این جماعت شکرگذاری بشرط بجای آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند
و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار
دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی به اعضا
و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز
بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور
اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او

گذارده

گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف
بر احوال کسی او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم
استعانت نمایند و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای مختلف
تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خُلق تابع خَلق افتد و در امثال
فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر
آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج
و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد
کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی و احتیال و مکر با این
دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با او
حاجت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست و در این باب
چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول
گردانند و امور او مکفی کنند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند بل آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را حاصل
قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر از آن
قانون مجاوزت کنند مانند آنکس باشند که باسب حرث کنند و گاو را

الحدس
گمان بردن برای
خود گفتن

دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد بشاید که انکار او عین
صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و بی‌صبران باشد و هر گاه که
صرف کند بدلی بهتر محتاج باشد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت
خدمت محروم بماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان از مفارقت
او طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب تا هم مروت نزدیک بود
و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت و هواداری و من صحت و احتیاط
بجای آرد چه این افعال آنگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال و
مخدوم شریک و مساهم شناسند و از عزل و صرف ایمن بود و چون
صورت کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی
او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او
مانند مقام راه گذریان نه در هیچکار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه
دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفای سید
مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان
بران محبت بود نه ضرورت و رجا نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه
خدمت بندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم از مأکل و ملابس و

کردد

غیر آن بهیچ وجه بلکه آن را بر ما لابد خود مقدم دارد و از راحت علت ایشان
در جملگی با احتیاج بتقدیم رساند و ایشان را اوقات راحت و آسایش
تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود
از روی نشاط و جد کنند نه از روی ملالت و کسل و اصلاح خدم را
مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف
جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید
و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت بباید چشانید
و تشدیدی تقدیم رسانید و از رشد او نومیدی نمود و مادام که قید حیا
بر نگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی
فاحش و گناهی زشت که ابقا بران مذموم بود ملوث گردد و بتادیب
و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی
کند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد ازو بدیگران تعدی
کند و بنده از آزاد اولی استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و
تادب باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومیدتر
و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و سخن گوی تر

وباحیاتر وبجنردتر باشد وتجارت را آنچه عفیف تر وکافی تر وکمگوی تر
بود وعمارت عقار را آنچه قوی تر وجلدتر وکارکن تر باشد ورعی چهار
پارا آنچه قوی دل تر وبلند آوازتر وکم خواب تر بود واصناف بندگان
بحسب طبیعت سه اند یکی حر بطبع ودیگر عبد بطبع وسیوم عبد شهوت
واول را بمنزلت اولاد باید داشت ودر تعلم ادب وصلاح تحریص فرمود
ودویم را بمنزلت دواب ومواشی استعمال باید کرد ومرتاض گردانید
وسیوم را بقدر حاجت ومشتهی باید رسانید وباستهانت واستخفاف
کار فرمود واز اصناف امم عرب بفصاحت نطق ودها ممتاز باشند
اما بجفای طبع وقوت شهوت موسوم وعجم بعقل وسیاست ونظافت
وزیرکی ممتاز باشند اما باحتیال وحرص موسوم وروم بوفا وامانت و
تودد وکفایت ممتاز باشند اما ببخل ولوم موسوم وهند بقوت حس وحدت
ووهم ممتاز باشند اما بعجب وبدنیتی ومکر وافتعال موسوم وترک بشجاعت
وخدمت شایسته وحسن منظر ممتاز باشند اما بغدر وقساوت وبی حفاظی
موسوم اینست تمامی سخن درین مقالت وباب والله اعلم مقالت سیوم
در سیاست مدن وآن هشت فصل است فصل اول در احتیاج

افتعال
فرا بافتن دروغ
مصادر

خلق بتمدن وشرح ماهیت وفضیلت این نوع علم پیش ازین تقدیم
که هر موجودی را کمالی هست وکمال بعضی موجودات در فطرت با وجود
مقارن افتاده است وکمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول
اجرام سماوی ومثال صنف دوم مرکبات ارضی وهرچه کمال او از وجود
متاخر بود هر آینه اورا حرکتی بود از نقصان بکمال وآن حرکت بی
معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند وبعضی معدات نتواند بود اما
مکملات مانند صورتهای که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب
بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد واما معدات مانند غذا که با[illegible]
ماده شود تا نما به غایتی که ممکن بود برسد ومعونت بر سه وجه بود یکی
آنکه معین جزوی گردد از آنچیز که بمعونت محتاج بود در میان فعل او

وان معونت ماده بود ودوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود

واین معونت آلت بود وسیوم آنکه معین برأس خود فعلی بود که آن
فعل بنسبت با آنچیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد واین معونت
خدمت بود واین صنف بدو قسم شود یکی آنچه معونت بالذات کند
یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل اورا غایتی دیگر بود ومعونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت

ماده معونت نبات حیوانی راکه ازو غذا یابد و مثال معونت آلت معونت
آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا به اعضا و مثال معونت خدمت
بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت
شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر این مقالت منقول
از اقوال و نکت اوست گوید افاعی خادم عناصرند بالذات چه ایشان
در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست نفعی نیست و سبب
خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع خویش است و
انحلال با عناصر به تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوییم عناصر
نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق
ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس‌تر و اخس شاید که
هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف و اما اشرف نشاید که خدمت
کند الا مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه
بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز
نتواند کرد از روی انسانی چه ازان روی جوهری مجرد است و همچنین

انسان

تا بهر سه نوع محتاجست

انسان بعناصر و مرکبات محتاجست تا بهر سه نوع معونت او دهند و بنوع
خود نیز محتاجست تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات
بطبایع و نبات محتاجند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد
چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند مثل حیوانات
آب که در توالد با جتماع نر و ماده محتاج نباشند بی معاونت یکدیگر
توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نه بندد و بعضی دیگر
مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را یکدیگر
احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج
نباشند پس احتیاج ایشان در وقت سفاد بود و در ایام حمل و بعد ازان
هر یکی علاحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند
صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود
بهر سه نوع بماده خود ظاهرست و بآلت مانند احتیاج تخم بحری
که او را بپوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت
مانند احتیاج آن بکوه‌ها که بر منابع چشمه‌ها مشتمل باشد و نبات را بیکدیگر

سفاد
کشتی کردن و جفت شدن نر با ماده

احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی نر بار نگیرد اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات بعناصر محتاج بود
بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن
و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبت ازو متاخر
بود چنانکه در انواع گفتیم اما ازان روی آنچه جنس بر نوع بود فی الجمله
غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالمست
بمعونت دیگر انواع و معونت نوع خود حاجتست هم در بقای شخص و
هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاجست خود ظاهرست و
درین مقام باستکشاف آن زیادت احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت
نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن
و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری
بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن
و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول
شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار را اگر برین اشغال
موزع کردندی بر ادای حق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت

کنند

کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نماید
و باعطای قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشارت
بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا
آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و
هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی
یابند برین وجه که هزار شخص کارکن بباید تا یک شخص لقمه نان در دهن
تواند نهاد و چون مدار کار ایشان بر معاونت یکدیگرست و معاونت
بران وجه صورت می‌بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام
نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شد
مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور
اول باز آمدی ازینجهت حکمت الهی اقتضاء تباین همم و آرای ایشان
کرد تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و
در مباشرت آن خوش رسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در

توانکری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اکر همه توانکر باشند
یکدیکر را خدمت نکنند و اکر درویش باشند همچنین و در اول از جهت بی
نیازی از یکدیکر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء عوض خدمت
یکدیکر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اکر در همه قوت
تمیز متساوی باشد یک نوع اختیار کنند و دیکر انواع معطل ماند و مطلوب
حاصل نیاید و اینست آنچه حکما کفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا
ولیکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت
و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی
و بمثابت ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده
می افتد مقدر کردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت
بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بمعاونت صورت نمی بندد
و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج
بود به اجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن
مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها
و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی

کفتیم

کفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی
خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص
است میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما کویند الانسان مدنی
بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون
دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات
متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذتی و قصد دیکری اقتنای کرامتی اکر
ایشانرا با طبایع ایشان کذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب
همه را بنده خود کرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع
در میان افتد با فنا و افساد یکدیکر مشغول شوند پس بالضرورة نوعی
از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع کرداند و بحق
خویش رساند و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیکران کوتاه
کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقالت اول در باب عدالت کفتیم در سیاست
بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اکر این تدبیر بر وفق وجوب
و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که در نوع و اشخاص

بقوت آنرا سیاست الهی خوانند والا چیزی دیگر که سبب آن سیاست
اضافت کنند و حکیم اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است سیاست
ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست
ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل آید و آنرا
سیاست فضلا گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای
کرامت موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود
بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات
دیگر را بر اهالی آن موزع کرده اند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مو
کنند تا کمال ایشانرا از قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست سیاسات
بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود که
کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات
و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را
نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی یکی ازین دو نوع قیام نماید
جه تقدم او بر غیر بی وسیلت خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف کند
پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران

و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند

تا اورا انقیاد نماید

تا اورا انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند
و اوضاع اورا ناموس الهی و در عبارت محدثان اورا شارع و اوضاع اورا شریعت
و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه
وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفایقة و ارسطاطالیس
گفته است که هم الذین عنایة الله بهم الاکثر و در تقدیر احکام
بشخصی احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا اورا تکمیل ایشان
میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام
اورا صناعت ملک و در عبارت متاخران اورا امام و فعل اورا امامت
و افلاطون اورا مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که
قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی
از حکما شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که
بود که مراد از ملک درین موضع آنست که اورا خیل و حشمی یا مملکتی باشد
بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت هیچکس
بدو التفات نکند جون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام
شایع بود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود

چه یک وضع اهل ادوار بسیار کفایت باشد اما در هر روزکاری عالم را
مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه
اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت
مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات بر حسب مصلحت
هر وقت و روزکار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن این علم است
که مقاله مشتمل بروست نظر بود در قوانینی کلی که مقتضی مصلحت عموم
بود از انجهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این
علم هیئتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افعال
ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت
خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی
که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بران وجه بود که
اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بدانکه بطش آن
از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند صاحب این صناعت
نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعت بود نه از انجهت که
نسبت خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و

البطش الاخذ ه

این

این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص
نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان
بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال بیکدیگر محتاج باشند و چون
چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس برو
واجب بود که معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون
والا از قاعده عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده
و معاشرت و مخالطت برین وجه انگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی
که مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد وقوف یافته باشد و
علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل کرده و لیکن این علم
حکمت مدنیست پس همه کس مضطر بود بر تعلم این علم تا بر اقتنای
فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند
و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود و ازین روی شمول
منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در
صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض
قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت

مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف ازان قادر بود
و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم اشاعت خیرات بود
در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم موضوع
این علم هیئت اجتماع اشخاص انسانیت و اجتماع اشخاص انسانی
در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید
معلوم بود گوییم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی
بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع محله بود و بعد ازان اجتماع
اهل مدینه و بعد ازان اجتماع امم کبار و بعد ازان اجتماع اهل عالم و
چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی
بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل
عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود
به نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بود به نسبت با رئیس محله و رئیس
محله مرئوس بود به نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس
رؤسا او بود و او ست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال
اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون نظر

کدخدای

کدخدای منزل در حال منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا
علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگر
دران صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت
او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهاء همه اشخاص با شخصی بود
که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم
یک شخص باشند از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع
و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است
بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او
رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان
بود اولا علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص و تعلق
اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند
منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و
مدینه و سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و
مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعات ناقص بود که هر یک نوعی دیگر
خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را

باده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود دیگر را چنانکه شمس این
گفتیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانیکه از تألیف
بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند
چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابناء نوع با احتیاج
بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بعضی این فعل را
بفضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف
کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت
خلق نشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند
و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها می شوند و بهیچ موضع مقامی
و اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم
و آنرا افضلی دانند چه این قوم و امثال ایشان آن ارزاقی که دیگران
بتعاون کسب کرده اند استعمال کنند و در عوض مجازات هیچ بدیشان
نمیدهند غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهای آن
نمیگذارند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسانست اعراض
نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند

بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشانرا اهل فضایل پندارند و
این توهمی خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کنند
من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از
افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را که نبینند
بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند
و تا کسی که با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون
در معرض هولی نیفتد شجاعت کی بکار دارد و چون صورت شهوی
نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تأمل کرده آید معلوم شود که این
صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تمیز
چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف
نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و
توفیق خواهند درین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم

در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت می بندد
و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاجند و کمال و تمام هر یک نزدیک
اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ

شخص با نفراد بکمال نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج
بتالیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای یک شخص گرداند
ضروری باشد و چون ایشانرا بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع
مشتاق آن تالف باشند و اشتیاق بتالف محبت بود و ما پیش ازین
اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت درین معنی آنست که
عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و
صناعی بنسبت با طبیعی مانند قشری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت
پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل آنست در باب محافظت
نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص
حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود
انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود
مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد
پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از حکمای
قدما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات
بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از

انسانست

یعنی این جمع را که از فرق یا حکما
محبت را مقتضی قوام و کمال
و غلبه را که ضد محبت است
مقتضی فساد و نقصان دانند
اصحاب محبت و غلبه خوانند

وجودی

وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب
ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه
محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و
طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب اقدام
نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و صاحب عشق در جملگی
کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد
با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف موجودی بحسب
وحدتیست که برو فایض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت
و کمال بود و هر چه این طلب در و بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود
و وصول بدان آسانتر و سهلتر و در عرف متاخران محبت و ضدش را بر معنی ضعفی
استعمال کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی بود پس میل عناصر را بمراکز
خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر که از جهت
مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود
چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان نسبت مبداء افعالی

غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
و اضداد آن که از جهت تنافری مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ
باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند

سنگ باغض الخل
سنگیست که چون در سرکه
اندازند بیرون افتد
و قرار نگیرد ه

و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین
قبیل باشد و آنرا هم الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه
بود یکی طبیعی و دیگری ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر
این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی
و بقای نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع
العقد و الانحلال بود و دویم آنچه بطئ العقد و الانحلال بود و سیوم
آنچه بطئ العقد سریع الانحلال بود و چهارم آنچه سریع العقد بطئ الانحلال
بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است
بسه شعبه اول لذات و دویم نفع و سیوم خیر و از ترکب هر سه
با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که
در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسانست
پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت

علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود
بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از
سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید
چه نفع رسانیدن باعث وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی
بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که
میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت
خیر بود و اقتضا امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد
که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای
هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در
رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت
خاصتر بود چه جز در میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت
بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در
استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از
فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس

فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود
و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذات
بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود
و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر
صداقت ایشان را ابتدا در بقا باشد سبب وثوق ایشان بود به بقای لذت
و معاودت آن حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن
صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی که طبیعت ایشان مانند
طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آن را امتدادی
اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی
ماند و چون ~~منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آن را امتدادی اتفاق افتد~~
~~از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی~~ ماند و چون
علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد اما سبب صداقت اهل
خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودات اصحاب آن
از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکب است و میل
هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت

طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی
از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم
جوهری بسیط الهی موجود است که آن را با طبایع دیگر مشاکلتی نیست او را
نوعی از لذت تواند بود که آن را با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضای
آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بود و آن را عشق تام و محبت
الهی خوانند و بعضی متالهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در این
معنی از ابرقلیطس باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر [illegible]
و تألفی تام نتواند بود اما چیزهای متشاکل با یکدیگر مسرور و مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند
و بیکدیگر مشتاق متألف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید
و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیاتست و مادیات را این صنف
تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تألف
میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق
و این ملاقات بدرجه اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون
جوهری که در انسان مستودعست از کدورات طبیعت پاک شود و محبت

انواع شهوات و کرامات درو منتفی گردد و او را شبیه خود شوقی صادق حادث
شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول
گردد و انوار آنحضرت برو فایض شود پس او را لذتی که آنرا بهیچ لذت
نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت
بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی
بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از مفارقت
حیات فانی نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر
با یکدیگر آنست که نه نقصان درو متطرق تواند بود و نه سعایت اشرار در
تاثیری صورت افتد و نه ملامت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و
اشرار را دران حظی و نصیبی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت
افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا
و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشند نه بالذات
و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها
اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب دران
موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند

چنانکه

چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است بیت سمیت انسانا
لانک ناسی گمان برده که انسان مشتق از نسیان است و درین گمان
مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی
در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این
نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابنای نوع خود و این خاصیت
مبدا محبتی است که مستدعی تمدن و تالف باشد و بازانکه حکمت حقیقی
اقتضای شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز بان
دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات
تحریض فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوت بفعل آید و ممکن
که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده
باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند
با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر
معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجه انس
بدرجه محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت
بر اهل هر کوئی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی

متعذر نباشد وضع کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار
مینمود ازین فضیلت نمی‌شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته
یکنوبت اهل کویها و محلها با جمعهم در یک مسجدی که همه جماعت محیط
توانند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را در فضیلت جمع اشتراک
بود اهل مدینه را نیز دران اشتراک بود و چون اهل روستاها و دهها
با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات
مینمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود
تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرایی که شامل ازدحام تواند بود نامزد فرمود
چه وضع بنایی که همه قوم را در و جای بود و در سال دو بار ازان نفع
گیرند هم موذی بحرج مینمود و چون در وسعت فضای که همه قوم حاضر
توانند آمد تا یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان
بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد بعد ازان عموم اهل عالم را باجتماع
در یک موقف در همه عمر یک دفعت تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین
از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بود موسوم نگردانید تا بر حسب تیسر
اهل بلاد متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان

معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت انسان
موجودست تظاهر نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام صاحب شرع بوده باشد
اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعایر و مناسک مقتضی وقع و
تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود
دواعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع
در دعوت با اکتساب آن فضیلت معلوم گردد چه ارکان عبادات بر قانون
مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و باسر حدیث
محبت شویم گوییم اسباب محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب
آن محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یکحال منعقد شود
و در یکحال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد
مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترکست و سبب محبت ایشان شده
ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف
محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوفست
و تغیر یکطرف مستلزم تغیر دیگر طرف نه و همچنین چون منافعی که میان شوهر
و زن مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند

سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کنند مثلا زن از
شوهر انتظار اکتساب این خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر
یکی نزدیک دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث
گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا
مقارن شکوه و عتاب بلجندی ماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار ز
کرد اما محبتهای که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یکطرف
لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را
بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق
و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق
از و انتظار منفعت درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف
از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع
و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در
حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله
صورت نه بندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند
و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء تمتع از لذت نظر و وصال ن

بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام نمایند
و این نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف
این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین
معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس
و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان آن با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا
حاصل آید و استبطاء مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این
فسادها زایل گردد همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت
مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل
نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است
و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد
بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس
فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر

و عدالت در معاملت که مقتضای اتحاد بود به تبعیت حاصل آید و این بود
معنی آنچه حکما گفته اند در حق صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد
در حقیقت و غیر تو بتشخص و غرت وجود این صداقت و فقدان آن در
عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه
هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار
لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند که
خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و اعتدالت
منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر او
حقی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتبار
دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان باشد
که او فرزند را بالحقیقه هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند
نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی از ذات او
بذات فرزند نقل کرده و الحق این تصور بجای خویش است چه حکمت الهی
از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را
ایجاد او سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را

خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد همت بر آن گمارد که
فرزند را حاصل کند و بر او سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است
و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه هر شخصی که
مترقی بود بکمال بر او سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر از این
بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و
سببی دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند میشناسد
و از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند
در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده
و بوجود او وثوقی تمام ببقای صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته
و اگر چه این معنا نزدیک عوام چنان متخلص نبود که در عبارت توانند
آورد اما ضمایر ایشان را ابران نوعی از وقوف بود شبیه بدانکه کسی چیزی
در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول
و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید اطلاع
یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد
محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ نشود بتعظیم او

توقف ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده اند
و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران با
یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را
محبتی بود ابوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام
و انتظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که
ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و ترتیب و تعطف
و طلب مصالح او و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق اقتدا
کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در
اکرام و احسان با یکدیگر برادران موافق هر یک بقدر استحقاق
و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت توفیت
حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت
و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک
ریاست تغلبی گردد و محبت بمبغضت بدل شود و موافقت مخالفت
گردد و الفت نفار و تودد نفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه بر ضرر
دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود

تحنن
مهربانی کردن
۵

الاستیجاب
سزاوار شدن

پدید آید و محبتی که از شائبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود
محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم ربانی را نتواند بود
و دعاوی غیر او مبطلان و متموهه موصوف باشد چه محبت معرفت
موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام
متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد و وقوف نه
صورت چگونه بندد بلی تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را
خالق و معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند و آنرا محض
توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون
و مدعیان این محبت بسیارند ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از
اندک اندکتر و قلیل من عبادی الشکور و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی
مفارقت نکند و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر
در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این
محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست
که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب
سبب وجود و نعمی است که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد

التمویه
بیاراستن و ملمع کردن
۵

که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس
بمثابت پدرانند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند بسبب
اول مقتدای اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود که پدران
منشاء آن اند پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت
ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم مربی
جسمانی و ابی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه
آبا بشری از اسکندر پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد را گفت
استاد را لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سبب الحیاة
الباقیة پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است
و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت
متعلم معلم را در طریق خیر شریفتر از محبت پدر بود و فرزند را بهمین نسبت
از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت او
با پدر چون نسبت نفس با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک عاقل متصور نباشد
بشرایط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که آله را واجب بود شرکت
دادن غیر را در آن شرک صرف بود و تعظیم والد در باب عیش و اکرام صدیق

در حق

در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت و پدر و مادر استعمال کردن
جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد
تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبت
و خدمت و نصیحت ایفا کنند مواسات اصحاب و خلطا و معاشرت ابواب حب
و توفیت حقوق هر مستحقی تقدیم باید و خیانت در صداقت از خیانت
زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول در همین معنی گوید محبت مغشوش زود انحلال
پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که عاقل در هر حالی
نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت
نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و
آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت
بدرجه صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود روا
و اهل عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود
و محبت بطالت و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل اگر چه
نه خیر بود نه شر دارد و ورطه هیولانی که در ذات او متمکن بود مبدا احتراز
او شود از نفس او چه ورطه مهروب عنها بود طبعا و چون از نفس خود

گزران باشد از کسی که شاکل نفس او بود هم گزران بود پس پیوسته طالب
چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی نماید که بآن نشاند
ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بجود کرد اند چه از فراغت او را الم آید
که با خود افتد و چون با خود باشد از خود متاذی شود و محبت او دوستان
را بود که او را از و دور دارند و لذات او در چیزها باشد که او را بیخود کنند و
سعادت افنای عمر شمرد در ان و مثال آن که او را اضطراب و قلقی که
در نفس او از تجاذب قوتهای متضاد غیر مرتاض چون التماس شهوات اردیه
و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود و امراضی که از ان تجاذب لازم آید
مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بجز دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد
در یک حالت صورت نه بندد و اشتغال از یکی بدیگری که اضطراب عبارت از ان
باشد مودی بود بمخالطت و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی
خیال او را از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از ان اذیه جدا
بیند و از وبال و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس مدام آن حال بغبطت
نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بتحقیق محب ذات خود نبود و الا
مفارقت او نجستی و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران محبت خود تر باشد

و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد
تا بحدی که نفس او نیکخواه او هم نبود و سرانجام آن حالت حسرت و ندامت
بی نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور
هر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و مواصلت او
اختیار کند پس هم او صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این
سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود
که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را
مرید و مقتدی بسیار گردد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان
از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانیکه عرضی
و مبدا آن حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا
کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان
عرضی تربیت آن موصی و مامور است که رب صنیعت اصعب من ابتداها
و محبتی که عارض این احسان بود دلو امه باشد و اما محبتی که میان محسن و
و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت

الجلب
کوسفند و شتر و برده
از جای بجای بردن
برای فروختن

صنع
بنیکوی

محسنٌ الیه بوده او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض
دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف
پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض دهنده باشد
که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او
یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که با حق
خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را
مانند این دعا نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد
و اگرچه متوقع منفعتی نباشد از وی و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند
مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
برسد و اما محسنٌ الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او
بالعرض باشد و نیز مجتبی که باحسان اکتساب کنند و بروزگار آثار آن
دهند جاری مجرای منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آید
یعنی همچنانکه کسی که مال بمقاسات شدائد و تعب سفرها کسب کند در صرف
آن صرفه نگاهدارد و ضنت کند بخلاف کسی که مال آسانی بدست آرد
وارث آن کس نیز که مجتبی بتجشم تعبی اکتساب کرده باشد بر آن مشفق تر

الممتن منت نهنده
آرزومند
بر کسی
نهادن

الاعجاب
خوش آمدن و متعجب کردن
و معجب شدن
ه

و از زوال آن خایف تر بود از کسی که او را در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت
نیامده باشد و ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و چنین
دوله او بدو زیادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر
شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیادت از اعجاب غیر او
بود و همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده
باشد و معلومست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است
و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسنٌ الیه
بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود
که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع
آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم
مردم خود به تبعیت حاصل شود و اگرچه از مقصود نیت او نبوده باشد
و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که با آنکس که او را دوست
دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون
اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل
نکند و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد

وازینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بعضی
سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردا
نباشند و خطا کنند و هرکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی
راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم‌ترین انواع لذات گزینند
و آن لذت خیر جز و الهی بود و صاحب آن سیرت مقتدی باشد بافعال
الله عزّ و علا و متمتع از لذات حقیقی و تا هم اصدقا و غیر اصدقا
بسماحت و بذل و مواسات وفا در آنچه اکفای او و از آن عاجز باشند
از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوییم و محبت حکمت و خیر
داخل می افتد درین مقال اشارتی نیز بدان از لوازم باشد گوییم
محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الهی تجرد
که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبتها متطرق
میشود محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر دران مداخلتی تواند کرد
چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و
مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت آن خیر ممنوع
بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل

الشهم
الذکی الفؤاد و السید النافذ الحکم
قاموس
الشهامه
بزرگی ٥

احتیاج

احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی
مشغول گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت و الام
آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و با ارواح پاکان
و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال
کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید سعادت تام
خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست و نشاید که فضایل انسانی
با ملایکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر
ودیعت ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و
از چیزی نترسند تا بشجاعت ایشان نزدیک محمود بود و از انفاق
منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند تا
بعفت مفتقر گردند و از استقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق
شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای تعالی مستغنی باشند
از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوارتر و بتقدیس
و تنزیه از امثال این معانی اولی بل وصف او بچیزی بسیط که امور
عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبهی بعید لایقتر و حق که

دران ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا
سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو
تقرب نمایند باندازهٔ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند
و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق کرده است
که در لغت ما اطلاق آن نکنند گفته است که هرکه خدای تعالی او را دوست دارد
تعاهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند و با او احسان کنند و اینجا
بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بتحقیق حکمت رسد
داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات
ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چنین چنین بود حکیمی که حکمت او
تمامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا
حکیم سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازینجهت است اگر
این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی
نبود چه از جهات طبیعی و قوی نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن در غایت
مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را

برگزیده باشد

برگزیده باشد از بندگان خود بعد از ان کسی که در طلب آن مجاهده کند
و مدت حیات برغبت دران و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی
که بر تعب مداومت صبر نکنند ببازی مشتاق شود از جهت آنکه بازی
با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه اسباب سعادت
و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل و بهیمی الاصل بود مانند بندگان
و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل
و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید
که همت انسان انسی بود و اگرچه او انسی است و نه آنکه بهمتهای حیوانات
مرده راضی شود و اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بکلی قوی خود
منبعث شود بر آنکه حیاتی الهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خرد است بحکمت
بزرگ است و بعقل شریف و عقل از کافهٔ خلایق بزرگوارتر چه او
جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم در تن
عالم حس حالی خارجی محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف باید
داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت
نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و ازینجاست آنچه

حکما گفته اند که سعید آنکسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان
اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کنند
و هر چند مایهٔ ایشان اندک بود این همه سخن حکیم است بعد از ان گوید
معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از
مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان
اثری بود و ایشان بعد داندک اندک امتناع از رذائل و شرور بوعید
و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب
و عقاب و انکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی
اخیار بشرع و تعلم و شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در
گلو گیرد و اگر بشریعت مودب نشود مانند کسی بود که او را آب در گلو
گیرد لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نه بندد پس
خیر بطبع و فاضل بغریزت محب خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر او
بر نیاید بلکه خدای سبحانه و تعالی متولی امور و مدبر کار او بود و از مقدمات
معلوم شد که سعدا پنج صنف اند اول کسی که از مبدا اثر نجابت
در و ظاهر بود و با حیا و کریم طبیعت باشد و تربیت موافق مخصوص گردد

تقریع ترسانیدن و سرزنش کردن ۵

من غص داوی بشرب
الماء فکیف یصنع
من قد غص بالماء ۵

دیانت

و بمجالست اخیار و موانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز
و دوم کسی که در ابتدای حالت برین صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد
طلب حق کند چون اختلاف مردمان بیند و بر طلب حق مواظبت نماید
تا بمرتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و در ان بتکلف
و اطراح عصبیت دست دهد و سیوم کسی که باکراه او را برین دارند تا ادب
شرعی یا تعلیم حکمی و معلوم است که ازین اقسام قسم دوست چه مبانی
اتفاق سعادت در اصل و لادت و اکراه بر تادب نه طالب مجتهد بود
بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست
که محبت خدای تعالی خالص او را بود و شقی و هالک ضد او بود و الله
اعلم بالصواب **فصل سیوم** در اقسام اجتماعات و شرح
احوال تمدن بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و هیاتی و خاصیتی بود که بدان
متخصص و منفرد باشد و اجزاء او را با او در ان مشارکت نبود
اجتماع اشخاص انسانی را از روی تالف و ترکب حکمی و هیاتی
و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخص از اشخاص موجود بود و چون
افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات

فلسفه در لغت یونان بمعنی تشبه بباری است ۵

نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود
و دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینهٔ فاضله خوانند
و دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از کثرت
منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله
سه نوع بود یکی آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال
قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوی دیگر
و آن را مدینهٔ جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی کرده باشند
و موجب تمدن شده و آن را مدینهٔ فاسقه خوانند و سیوم آنکه از نقصان
قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آن را فضیلت نام
نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آن را مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین
مدن منشعب میشود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان
مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کنند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و
آن را نوابت خوانند و غرض این مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا
دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای
ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود هر آینه میان ایشان

اشتراک

اشتراک بود در دو چیز یکی آرای و دوم افعالی اما اتفاق ایشان در
آرای چنان بود که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی
که میان مبدا و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و
اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه
باشند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و
مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط
سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت
یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق
در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آن را در مراتب مختلفه از غایتی
که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر از آن درجهٔ بهایم بود مترتب
اسباب — کرده اند و این اختلاف سببی از نظام شده چنانچه یاد کرده ایم
و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که
مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتوانند بلکه کسانیکه
بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تایید
الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعد در غایت

قلت تواند بود بمعرفت مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدا
اول و انتهای همه باو بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال تواند آمد
رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتهای دیگر است که بدان
ادراک امور جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا
در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ
قوتی ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس شریفست و هیچ
قوت را از قوی با او در آن مشارکت و مداخلت نه پس در حالت
که ذات پاک آن جماعه مذکور بمشاهده مبدا و معاد و آنچه بدان متعلق باشد
مشغول بود لا محاله این قوتهای که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب
آن حال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود
از ارتسام در قوی جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد
پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات
ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن
قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و متعالیست

و این طایفه

و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند
از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان بتصوری
بود بقوت وهم که در او تمام حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه
از آن واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت نبود در
اجرای احکام این صورت در مبدا و معاد رخصت یابند و لیکن به تنزیه از
احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت
وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن
از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول
از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل
ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات
وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را با امثله
جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب و نفی نتوانند
و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند
و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای بعیدتر
اقتصار کنند بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند

ویمکن که همبرین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان
رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که
شخصی در حقیقت چیزی واقف بود و دیگری در صورت او و ثالثی بر عکس آن
صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاش
بهمان صورت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجاش میرسد
که یکی ازین مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بلکه توجه او بکمال آن شد
و روی او در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل
همه جماعت را معین است و بر قضیه کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی
بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشند یا
بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باید و گاه
متشابه در توحید و وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض
و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق خود رسند و حظ خود دریابند و حکیم هم
چنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات و خطابیات قناعت
نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت
او کرده باشد و چون معتقدات قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشند

اما در صورت و وضع مختلف پس تا مدام که بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا
باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود و اگرچه در ملت و مذهب
مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب مختلفه که نزدیک ایشان
از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده است که غایت همه
یک مطلوب است بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون
مختلف باشند و غایت از همه یک نوع منفعت بود و رئیس مدینه
که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد
هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان
ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافه با قومی دیگر مرئوسان باشند
و باضافه با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت ریاست هیچ
نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم کون
در ترتیب و هر یک بمنزلت مرتبه باشند از مراتب موجودات که میان
علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود به سنت الهی
که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا که مدبر مدینه انحراف کنند
قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و تخالف

مذهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند
هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر صورتی از آن صور موهوم و مخیل که بدیشان
داده بودند صنمی گردد و قومی را در متابعت خود دارد تا تنازع و تخالف
پدید آید و باستقرا معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل باطل را انشا از مذاهب
اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نی
و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند و در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند
چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند
یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون
ید واحدة علی من سواهم والمؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران
عالم‌اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفات ملایم
و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع
مصالح کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه
عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الدین والملک توأمان لا یتم احدهما
الا بالاخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن
ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنان دین بی ملک نامنتفع باشد

تصرفی

ملک

الواهی
پوسیده و دریده شدن

و ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله
بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلف حکم ایشان
حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است
و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی
که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بل تکمیل
قانون او بود و بمثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی
و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی
که طریق العقل واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام
نقل کرده اند که فرمود ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تفرق
و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین
و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه
موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکماء کامل باشند که بقوت تعقل
و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق
موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند و دوم جماعتی
که عوام و فروتران را بمراتب کمال اصنافی میرسانند و عموم اهل مدینه را

با آنچه معتقد طایفه اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و
نصایح ایشان از درجه خود ترقی میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و
بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذوی الالسنه
خوانند و سیوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه
میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر بقدر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و
تکافی تحریض میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم
صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند و چهارم جماعتی که
بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر
فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتلت و محافظت شرایط
شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند و
پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب میسازند چه
از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن
و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود
اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت
او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات است و دوم

تعقل

تکمیل: کامل کردن

اقناع: خورسند گردانیدن

تعقل تام که مودی بود و سیوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط
تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست
او را ریاست حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این
چهار خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست
افاضل خوانند و سیوم آنکه این هر دو ریاست مفقود بود اما
رئیسی حاضر بود که بسنن روسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده
باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال
تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نباشد در سنن گذشتگان از آنچه مصرح
بود قادر بود و جودت خطابت و اقناع و قدرت جهاد در استجماع ریاست
او را ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یکتن جمع
نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر
مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای
دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار
باید کرد و انتهای همه روسا در ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق

این ریاست را سه سبب بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر باشد
پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود
بر رایض ستور و بر کسی که زین و لجام کند و دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت
بود اما یکی بر تخیل غایت از تلقای نفس خود و او را تعقل استنباط در مقادیر
باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول اتباع کند
بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود
بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر
صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فرودتر
ترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای
صاحب صناعت دران باب حفظ کند و تتبع آن وصایا می کند
عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار
و سیوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی
باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود دران غایت با منفعت تر باشد مانند لجام
و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود
باشند و ازان مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف

مشغول نگردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و هر طبیعتی
بهر عملی مشغول نتواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حاصل آید و زکار در از و چون
آن نظر و همت متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند
و از کمال قاصر و سیوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات آن
وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت
پس یکی از دیگری بازماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را
باشرف یا اهم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی و چون هر یکی
بکاری که مناسبت او با آن زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید
و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص و در هر مدینه فاضله اشخاصی
باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت ادوات و آلات
باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمال
برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله که گفتیم که
یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت
اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع نذالت و سیوم را

اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تغلبی و ششم را
اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون
بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و
وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت
و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره
و باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه
مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و فضل اهل آن
مدینه که نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتنای
ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل
ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات مدینهٔ ایشان بیشتر بخشد
و اما مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار
ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض
ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید بود جز ثروت و یسار نبود
انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند
و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود

النذل و النذیل
الخسیس من الناس المحتقر فی
جمیع احواله جمعه انذال و نذول
و نذلا و نذال وقد نذل ککرم
نذالة و نذولة
قاموس

و رئیس ایشان

و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمام‌تر باشد
و بر ارشاد ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی بود
چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید
و لصوصیت و اما مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات
محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و ملبوسات و منکوحات و اصناف
هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام
بدن و اهل این مدینه را در مدن جاهله سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل آن
مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و سعید
ترین و مغبوط‌ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت
او زیادت بود و نیل اسباب لذات را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان
آنکس بود که با این خصایل ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر
تواند بود و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی که تعاون کنند بر وصول
بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر
را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل

کند تا آن دیگر او را در دوستی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر
بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن
دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این حسب استحقاقی بود که با یکدیگر
مواضعه کرده باشند و اهلیت این کرامت نزدیک این طایفه بجهت
سبب حاصل آید بسیار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت
بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جمعی
بود و مال ابدا او بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه
چنانکه شخصی با دیگری احسان کند با یکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر
بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود
و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفا
غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از
کثرت عدد و شهرت بدین معنی غبطتی عظیم باشد نزدیک اهل جماعت
تا بحدی که مغبوط ترین کسی آن دانند که کسی مرادی ازان نتواند رسانید
و او بهر که خواهد تواند رسانید و اما حسب آن بود که پدران او به بسیار با کفایت
ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب

بوده باشد و معامله در کرامات متساوی شبیه بود بمعاملات اهل
بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد از همه
اهل مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را
کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار
نفع او کنند بهتر روسا کسی بود که مردم را به یسار و ثروت بهتر تواند
رسانید از قبل خود یا از تدبیر حسن و محافظت یسار و ثروت برایشان
بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را
بنیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب
لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او
بقول و فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را ابدا یاد
کنند و چنین رئیس در اکثر احوال به یسار محتاج بود جهت ایصال آن اهل ع
بمنافعی بی یسار ممکن نبود چنانچه افعال این رئیس بر اکثر احتیاج
او بیشتر باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم
و حریت است نه از جهت کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند
از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان کند در آرای

و افعال و یا بنوعی از ایشان جهدی در ضمیر داشته باشند قهر کنند و اموال
ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه میکنند تا اسمی و صیتی
بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از او حسب
دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامت
او شمرند و نیز باشد که باکفای خود از ملوک اطراف کرامت کند
بر سبیل معاوضه یا مراقبه تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد
و چنین کس خویشتن را بتجمل و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و مخافت
شان بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حشم و جناب متجلی
گرداند تا وقع او بیشتر شود و مردم را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او
بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود مردمان بعادت کبریه که بملوک
و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مرتب گرداند در مراتب مختلف
و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند مانند بار
یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید
و نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت و معونت زیادت کند

اکفاء کننده

فخامت
بزرگی ۵

جناب
کشیدن ... ۵

وطالبان

و طالبان کرامت با و قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان
زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهله
شمرند و خود را به فضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهله بمدینه فاضله
این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقرر دارند
و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود
و نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی
بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبت بود
و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبت اشتراک داشته
باشند و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود
بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای مال
بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس
مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف این مدینه بحسب فرط
و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دما
یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان
در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند الا که

کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان
بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب دوست دارند و بعضی باشند که
هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانیکه غلبه بر دماء و اموال
بطریق قهر خواهند چون بسر شخص خفته رسند بتعرض خون و مال او
مشغول نشوند بلکه اورا اول بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی
که اورا امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید
و طبیعت این اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینت طایفه هم اقتحامی
خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس
این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر
آوردن بانجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد
و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنت ایشان رسوم
سنی بود که چون بران روند بغلبه نزدیکتر باشند و تنافس و تفاخر ایشان تنافس رغبت
بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد
نوبتهای که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تهور و یا
جسمانی چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت

جفابو

جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب
و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این
یعنی مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که مخلوط
با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و
اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد
از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر
در مدینه یک شخص باشد و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را
بطبع ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان
تکفل دارد اورا معونت کنند و این قوم بنسبت با او بمنزلت جوارح
و سگان باشند بنسبت با صیاد و بقیت اهل مدینه او را بمنزلت بندگان
باشند بندگانی که خدمت او میکنند و بمواجره و مزارعه مشغول
میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان
در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش
تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش و سیوم آنکه یک شخص تنها
که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات

یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و
بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه
باشند همبر این قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی
ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه
لذات ایشان در قهر تنها بود و مبالغه کنند بر سر چیزهای خسیس و چون بر آن
قادر باشند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب در
جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر
بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند و سیوم آنکه قهر با نفع مقارن
خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد
بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همتان
شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند
و عوام باشد که ایشان را بران مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت
نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین
اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنان
از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند

ازان بذل

واز مدن

و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را
بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند
و بدیگران استهانت کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام
نمایند و خود را القاب نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند
و دیگر مردمان را ابله و کج طبع بینند و همه خلق را به نسبت با خود احمق
دانند و چون نخوت و کبر تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمره
جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار
کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند از و یا غیر او و ریاست
و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت
و لهو خواهد و چون حرمت زیادت بود و با مال بلذت آسانتر توان رسید
پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد ازین سبب و چون او را
تفوقی و ریاستی حاصل شود بسبب آن جلالت یسار بسیار کنند
تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیاده
ازان بود که دیگری را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکب این اغراض را
با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت

کسب صح

مرکبات آسان گردد و اما مدینهٔ احرار و آن را مدینهٔ جماعت خوانند
اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود
تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزیتی
فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان
ایشان الا بسببی که مزید حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار و همم
مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود
و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هر چه
در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه
موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر روسا غالب باشند
چه روسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان
نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی
بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد
و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و بکرم و فضل در متاع ایشان
کسی بود که بدین خصال متحلی بود و هر چند روسا را با خود مساوی دانند
چون ~~روسا را با خود مساوی دانند~~ چون از و چیزی بینند از قبیل شهوات

ولذات

و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن می‌دهند و بسیار بود
که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان استغنا
بود و کرامات و اموال بدیشان می‌دهند از جهت جلالتی که ایشان را
تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی
محمود که بارث بدیشان رسیده باشد و بمحافظت آن حق اهل مدینه را
بر تعظیم او دارد طبعا و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه
بر تمام‌ترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این
مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود مانند جامهٔ وشی به تماثیل و اصباغ
متلون آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کسی بهوا
و غرض خود تواند رسید و از جهت امم و طوایف روی بدین مدن
نهند و بکمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد
مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینه‌های بسیار
حادث شود که آن را از یکدیگر متمیز نتوان کرد اجزای بعضی در بعضی داخل
و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود
و چون روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف

وشی
کیمخاباف

التقاط: برچیدن و ناگاه فراچیزی رسیدن

خصب: فراخ سالی و پاس شدن زمین

کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینه فاضله بود ازیشان
پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر
ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانچه بزرگتر و باخصب تر
بود شر و خیر او بیشتر بود و در ریاسات مدن جاهله بر عدد مدن مقدر بود
عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت یا
یسار یا لذات یا کرامت یا غلبت یا حریت و چون رئیس ازین منافع
متمکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کند بخرد و خاصه
ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیح نبود پس رئیس را یا
بتفضیل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس
فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول
یا مضطرب الریاست بزودی و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر
رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست افاضل از
مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر از آن بود که از دیگر مدن و بامکان
نزدیکتر و غلبه با ضرورت و با یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند و
دران مدن یعنی مدن که به نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت

مرک

منسوب

مرک موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و صناعت سلاح
و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص دایما در تزاید بود و لین طبع
و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی
در ایشان چنان منفسخ شود که از آن اثری باقی نماند و در آن مدینت
نفس ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد
که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند و چنانکه از بادیه نشینان
عرب و صحرانشینان ترک باز گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان
بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و
عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد
اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال
مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا
و بارادت بافعال جاهلیت میل کنند ایشان را مدنی بود بعدد مدن جاهله
و باستیناف سخن در آن احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی
شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معادی مخالف
حق توهم کرده و افعال و آرای که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی توان رسید

در پیش گرفته و عدد آن را نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند
و بقوانین ایشان نیک متصور شود او را معرفت افعال و احکام ایشان
آسان بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند کره در میان
گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان
جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما جهت اغراضی
دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند
که بغایت مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله
مانع آن بود آن را بنوعی از تفسیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب رسند
و سیوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل
بملک تغلبی بسبب فعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام باشد
از طاعت او بیرون آیند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که
قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف
نباشند و آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که
این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی بود و بار
ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور

کنند

ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامات
بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهایی که بحق ماند میگویند و آن را
ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیادت
ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مودی بود بتطویل
اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در ضروریات
احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه
بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا
بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد
بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی
سیاست فاضله باشد که آن را امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق
بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که آن را تغلب خوانند
و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت
و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد

استعباد

ومدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوات دارد و
دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را
پر شرور عام کند و خویشتن را بنده شهوات دارد و خیرات عام
امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا
و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص
و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غلبت و مانند آن و مردمان در
هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و
ازینجا گفته اند که الناس علی دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم
بآبائهم و یکی از ملوک گوید شعر نحن الزمان من رفعناه ارتفع
و من وضعناه اتضع، و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود
یکی ابوت چه نسب موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت
در چشمها باشد بآسانی و دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوی
نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید و سوم متانت
رای و آن بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و
اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال

وعزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام
حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این
فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات اینست و ملوک محتاج
ترین خلق باشند بدان چنین گویند که مامون را شهوت گل خوردن پدید آمد
و اثر نکایت آن بر وی ظاهر شد و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد و
اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف مداوات استعمال
فرمودند چیزی از آن با نجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه
علاجی میکردند و با حضار کتب و ادویه اشارت رفته بود یکی از ندما در آمد
و آن حال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات
الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت
آن حال از من محال باشد و پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت
طلب بی سآمت و ملامت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته، و مدمن القرع للابواب ان یلجا
و ششم یسار و هفتم اعوان صالح و این خصال ابوت ضروری نیست
و اگر چه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار و اعوان بتوسط چهار خصلت دیگر

یعنی همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست که ظفر بعد از
تقدیر دو نوع بود یکی طالب دین و یکی طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع
غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو محمود دست و آن
طلب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که
بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و حفظ صحت او چون صحیح بود قیام
تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک
تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را
حسن نماید و اما تجارب هرجی مولم بود لذاته و نفوس شریره را ملایم نماید
و تغلب اگرچه شبیه بود بملک و لکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که
مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق
رایهای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای
یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا
دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را
از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند
قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لا محاله پس چون آن اشخاص

ثار: کینه خواه

در تألف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد که
قوت او آن قوت بود چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند
کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرای و متباین الاهواء باشند هم علیه
نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یکیک شخص باشند که بمصارعت کسی
که قوت و اضعاف قوت این یکیک شخص بود در خیزند و لا محاله همه
مغلوب باشند مگر ایشان را انتظامی و تألفی بود که قوت آن جماعت با قوت آن
قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان انتظامی
بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا زود متلاشی
شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتهای که اصحاب آن با عزیمتهای ثابت
بوده‌اند و شرایط اتفاق رعایت میکرده در تزاید بوده است و سبب
وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مثل اموال و کرامات بوده
چه قوت و صولت اقتضای استکثار این دو جنس کند و چون ملابس آن
شوند هر آینه ضعفای عقول بدان رغبت نمایند و از محافظت سیرت
ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و نعمت روی

وخوش عیشی مشغول شوند واو از حرب ودفع ننهند وملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند وهمتها براحت وآسایش وعطلت
میل کنند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت بر او آسان بود والا خود کثرت اموال وکرامات ایشان را
بر تکبر وتجبر دارد تا تنازع وتخالف ظاهر کنند ویکدیگر را قهر کنند وهیجان
در مبادی دولت هر که بمقاومت ومناقشت ایشان برخیزد مغلوب گردد
در اختلاط بمقاومت ومنازعت هر که برخیزند مغلوب گردند وتدبیر
حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف اولیا ودیگر تنازع اعدا در آثار حکما
آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلتی وعدتی
عظیم ومردانی جلد وسلاحهای بسیار وعددی انبوه یافت دانست
که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان ثار ردار برخیزند وملک روم
در سر این کار شود واستیصال ایشان از قاعده دیانت ومعدلت دور
بود درین اندیشه متحیر شد واز حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم فرمود
که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند وتو از ایشان فارغ
یابی اسکندر ملوک طوایف را نشاند واز عهد اردشیر بابک بایکدیگر

عجم را کلمه که با آن بطلب ثار مشغول توانستند شد اتفاق نیفتاد وبر پادشاه
واجب بود که در حال رعیت نظر کند وبر حفظ قوانین معدلت توفر
نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود وشرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه چنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار
عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد
اول اهل قلم مانند ارباب علوم ومعارف وفقها وقضات وکتاب
وحساب ومهندسان ومنجمان واطبا وشعرا که قوام دین ودنیا بوجود
ایشان بود وایشان بمثابت آب اند در طبایع ودوم اهل شمشیر مانند مقاتله
ومجاهدان ومطوعه وغازیان واهل ثغور واهل باس وشجاعت واعوان
ملک وحارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود وایشان بمنزلت
آتش اند در طبایع وسیوم اهل معامله چون تجار که بصناعات ارتفاق
باقی برند وچون محترفه وارباب صناعات وحرفتها وجبات خراج
معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود وایشان بجای هوا اند در
طبایع وچهارم اهل مزارعه چون برزگران ودهقانان واهل حرث و
فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند وبقای اشخاص نوع بی مدد

مطوعه: جماعتی که جهاد کنند ...
باس: سخت دلیر شدن
جبات: جمع جابی ... خراج گیرنده

ایشان محال بود و از ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه غلبه یک عنصر
بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و اختلال ترکیب لازم آید از غلبه
یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از
اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما در این معنی آمده است که
فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالآراء السیاسة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا
یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضایل و شرط دوم
در معدلت آن بود که در افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر
استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف
اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه
آفرینش اند و در جوهر متشاکل رئیس اعظم بس باید که نزدیکترین کسی
بپادشاه بود این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان
هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت
و صنف دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود
و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العلت گردانید

احوال و

صنف سیوم

و صنف سیوم کسانیکه بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را ایمن باید
داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند و صنف
چهارم کسانیکه شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را
تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات
بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند و الا در
هوان و خواری باشند و صنف پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند و شر
ایشان متعدی بود و این طایفه خسیس ترین خلایق و رذاله موجودات
باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات
میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود و
گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر استصلاح
باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود
اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارا و رعایت باید فرمود و اگر شر
ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست و ازالت
شر را مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه
و دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی و سیوم نفی و آن منع بود

و از تصرفات بدنی و سیوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر
شر او بافراط بود و مودی با فنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند
در انکه قتل او جایز بود یا نه و اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی
از اعضای که او آلت شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان
یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید
چه تخریب بناء که حق عز و علا چندین آثار حکمت دران اظهار
کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبران میسر نشود از عقل بعید بود و این
ازالات که گفتیم مشروط باشد بانکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر
شرور بقوت بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند
و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول
و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین
بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از
وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد
بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود
غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر بملک در اصلاح بخصوص

هم این

بود م

هم برین منوال باشد شرط سیوم در معدلت آن باشد که چون از نظر در
تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در
قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار
کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند
چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضای
جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل
مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات
فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که
چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود
بضرر او یا ضرر اهل مدینه و اگر بیرون شود عوض در نیابد از جهت که
بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند
بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرایطی باشد
فی الجمله باید که بدل با او رساند یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ
بماند و باید که عوض بر وجهی با و رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه اگر
حق خود بازستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایر بود و منع جور نشود

مرو عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر
عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جایر و اگر کمتر بود جور باشد
بر مدینه و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند
تا هر جوری بر شخصی جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند یا نه کسانیکه
گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفوی آنکس که برو جور
کرده باشند عقوبت از جور ساقط نشود و کسانیکه گفته اند که جور برو جور
بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جایر ساقط شود و چون از
قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ
فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود
که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بدیشان رساند بقدر استحقاق
و باید که مقارن هیبت بود چه فرو بهای ملک از هیبت بود و استمالت
دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت بود و استعمال کنند و احسان
بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و
طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک تن دهد از و راضی
نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند

البطر
محرکه النشاط والطغیان
بالنعمه والتکبر
قاموس

چنانکه

چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل
قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت
و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام حاصل
بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان ناموس راه
یابد و چون خذلان ناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید
و رسوم مروت مندرس شود و نعمت نقمت بدل گردد و باید که اصحاب
حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینه نشنود و
ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن
راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست
و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس و تعلق
دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات نه باستحقاق نکند
و فکر از تدبیر امور بلحظه معطل نگرداند چه قوت فکر ملک در حراست
ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم بود و جهل بمبادی موجب وخامت
عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند
خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع در تبدل افتد و شهوات

مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف
تباغض و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و
طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از او فتاء نی
خیرات معطل مانند و این جمله تبعه سوء تدبیر کسی باشد و بر جمله باید که
با خود اندیشه کند که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من
آمده است باید که در ساعات فراغت و راحت من بنفزاید که این تبا
ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات
لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب
خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل و تعب
و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اصالت
رای ما در بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ
دفع تدبیر او کند و طریق محافظت اسرار با احتیاج مشاورت و
استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت
نفس و عقل تدبیر کند که ایشان اذاعت رای نکنند و با ضعفای
عقول مانند زنان و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن

مناقضت: قول کسی را نقض کردن ۵

التحرز: خویشتن را در پناهی داشتن ۵

النبل: آگاهی و فضل

الاذاعه: آشکارا کردن

رای اقتضا کند با افعالی که مبادی مضای آن رای بود آمیخته کند و
از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید
که هر دو فعل مظنه تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود
و باید که دایما منهیان و متجسسان تفحص از امور پوشیده و خصوصا
احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهای
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود
بر تدبیر ایشان و طریق استنباط بزرگان آن بود که در افعال ایشان از احوال
اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع مفترقات و تفریق مجتمعات
و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان
و اشارت بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن
بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و احساس تیقظی زاید
بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد اموری
که از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان
و بندگان و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند
استماع افتد استنباط کند و بهترین رایی کثرت محادثت بود با هر کسی حج

مستانس
آرام گیرنده

هر کسی را دوستی بود که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او
بگوید و چون مجارات و احادیث و محادثت بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل
ظاهر شود و باید که ادله با هم باز نخواند و بحد تواتر نینجامد بر یکطرف حکم
نکند فی الجمله اینمعنی طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در
معرفت آن فواید بسیار بود چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت و چه
بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب
از ایشان باقصی الغایت بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت و
محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی
بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد
و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء
الظن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و
با خصمی که متفق الکلمه باشند البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند که اگر
آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که توقع و هیبت و رونق ملک
راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود

اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی
شایع اکتساب کرده و دوم آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی باشد
و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب
کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و
استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت حرب از حزم دور بود
و اردشیر بابک گوید استعمال عصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود
و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دبوس بکار توان داشت و باید که
آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر الدوا الکی و در تفرق کلمه اعدا تمسک
بانواع حیل و تزویرات و ناموسهای بی فروغ مذموم نیست اما استعمال
غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط حرب تیقظ و استعمال
جاسوس و طلایه باشد و در حرب ربح تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطره
آلات و مردان تا توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع
حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه بحصانت و صلابت
آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال
کرد الا در وقت ضرورت چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در

اضطرار

حرب مبارزتی با شجاعتی ممتاز شود در اعطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه
باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن
حقیر استهانت کردند و تا اهبت و عدت تمام استعمال نا کردن از حزم نبود
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر
ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی مهمل نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده اسیر
توان گرفت نکشد چه در بهر منافع بسیار بود مانند سعی کردن و هدیه دادن
و مال فدا کردن و منت نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از
ظفر البته قتل نفس نباید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا
بعد از ظفر ممالیک و رعایا بود در آثار حکما آورده اند که ارسطاطالیس حکیم
که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز گرفت ارسطاطالیس بدو
عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل
دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و
استعمال عفو از ملوک نیکوتر از انکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر
والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است **شعر**
سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب ، وان کثرت منه علی الجرائم

الحزم: استوار کردن و نیک برستوار بستن و بیدار بودن در کار ۵

این ابیات از محمود وراق است ۵

الصفح: از گناه درگذشتن ۵

وما الناس

وما الناس الا واحد من ثلثة ، شریف و مشروف و مثل مقاوم
فاما الذی فوقی فاعرف قدره ، واتبع فیه الحق والحق لازم
واما الذی دونی فان قال صنت عن ، اجابته عرضی وان لام لائم
واما الذی مثلی فان زل او هفا ، تفضلت ان الفضل بالحق حاکم
واما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که
بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهر
که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند
و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقهای احتیاط تمام بجای
آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند
اینست سخن در سیاست ملوک **فصل پنجم** در سیاست خدم
و آداب اتباع ملوک واما معاشرت با ملوک و روسا و عموم مردم را چنان
بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای
محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی
که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی
استعمال کنند والبته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال

اوامر و نواهی بقدر طاقت استادگی نمایند و در نگاهداشتن احتشام و حرمت
ایشان مبالغه بجای آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و مال در پیش
ایشان از روی محافظت دین و ملت و ولد و اهل و شهر بذل کنند و کسانیکه
بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننمایند
چه صحبت سلطان بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و بسی
که بجوار معرفت ایشان ممتحن بود و لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد
و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که بملازمت کاری
نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
و جهد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از
مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت
ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روسا بیشتر بود ایشان
زحمت
بملالت اولی باشند و باید که بهر کار که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید
و آن کار را براستی ستایش کند و چون تأمل کند هیچ کار نبود در دنیا که
آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و
آنرا احوال با مخدوم کند در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید

و اگر تدبیر مخدوم بدو حوالت بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او
بود و تعریف صلاح کارهای او برو واجب باشد باید که داند که ملوک و
روسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی بیکدفعه خواهد که آنرا
از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر باول مساعدت نماید و بعد از او بلطف
یک جانب آب و بخاک و خاشه بلند گرداند بجای دیگر که خواهد تواند بردن بر همین
سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف
و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را از هیچ کار تحریص ننمودن بل
وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت
آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات
گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای در چشم او نکوهیده کند و باید که
در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود
که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون مردم وجه
کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن برو آسان شود و مخدوم را از
که این حال ازو معلوم گردد برو در افشای اسرار تهمت نیفتد چه
مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن [illegible]

وخامت
ناخوشی

دران سر محل اعتماد بوده باشند کمانهای بد حادث گردد و علت ظهور
اسرار ان بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت
توان ساخت و باید که داند که ملوک روسا را همتهایی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد
خواهند و خود را دران و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این امر
کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرای ایشان از خاص
و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه در هیچ
کار جرمی با مخدوم حوالت نکند و اگر چه با او در غایت مباسطت باشد
و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند باز گوید
بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقران
اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن
عاید با یکی از هر دو بود حیلت کند در آنچه آن قبح با خود گرداند و
برات ساحت مخدوم از ان ظاهر کند و چون او بری الساحه شود
آنرا سببی اندیشد از خارج که حوالت آن از نزدیک او نیز بگردد و غدر
او دران واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و یا مکروه بود

نظر کند

نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود
مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس خود
نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد و در هر معامله و مجازاتی که
مقابله و مجازاتی
میان او و مخدوم افتد خویشتن را دران خطی بیند ترک آن حظ کرد
و از ان تجنب باید و خط رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید با او شود
چه اگر در اول باستیفای حق خود مشغول گردد از خلل حالی نماند و در کل
امور از افساد آن اولی و در جذب منافع از روسا تلطف عظیم بکار
باید داشت و البته بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع و شره
را مجال مداخل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود
دینار وی بکسی نهد که او از ان معرض باشد و از کسی امتناع کند
که بران حریص بود و جهد دران باید کرد که از روسا و مخدومان اسباب
منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق ید درا آنچه موجب اقتنای
منافع و جمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار
ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه
هر که از روسا نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع رساند او را

عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه اندک تر
سعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر
چنین کند از طمع او بمال خود امین شود و اگر مناقشتی بکار دارد و حرص
او تیز کرداند المنع محرص علیه و المبذول مملول است و جهد کند
در آنچه از مالی و جاه که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس
خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لایق تر و حذر کند از
اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد بود یا لایق رؤسا دیگر باشد
مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده
باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه
احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد دثار و شعار خود سازد
و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته ازو شکایت نکند و عداوت
و حقد بدل راه ندهد و جه کناه با خود کرداند و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف
نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل کرده
و اگر بیکی از ولات که ظالم و بدخوی بود مبتلا کردد و باید که داند که
او در میان دو خطر افتاده است یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود

ودران هلاک

و دران هلاک دین و مروت او باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی
بود و دران هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین ورطه یکی
از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیره هم
جز محافظت و وفا طریق نباشد تا آنکه که خدای تعالی مفارقت و نجات
روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر
کرداند تو او را خداوندگار دان و اگر تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او
زیادت کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات
متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی
بود دیگر بر سر جمع که اتحاد درین باب تقصیر شاید کرد و با او تقریر مده که مرا
بنزدیک تو حقیست یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق
طاعت سوابق حقوق را بنزدیک او تازه میدار چنانکه آخران اول را
احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کند
و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان
نبود که همکاران او منافست بسیار کنند و حساد او و اولیای سلطان باشند
که در منازل و مراحل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان

التقرب: نزدیک گردانیدن و نزدیک گردیدن و قربان کردن ه

منافست: با کسی مزاحمت کردن در رغبت کردن در چیزی ه

منصب او متهم و رصتی حبایل باز کشیده و مترصد ایستاده و بهیچ سلاح او
چون صحبت و استقامت نموده چه سر و چه در علانیه و باید که اگر وقوف یابد
بر کید حاسدی یا سعایت معاندی بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ
مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند
موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام جواب و سوال و مناظره و جدال افتد
جواب و وقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن
المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و
موافقت ایشان و مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان
و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند و مجاهدت
کردن بتحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آرای
ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید
آنچه او را دور کردانند و تخفیف مونت خود بر ایشان و احتمال مونت
ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان
گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند که سلطان حایل بود میان مردم
و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که ستم سلطان

بستم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد که با دغرت زبان گشاده گرداند
با عراض مردمان بی سابقه سخطی بس بی مقدار با ایشان مواسات باید کرد
و از آن باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از ثنای و تمهید عذر او امتناع
باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و عاطفت او امیدوار بود
انگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا
آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید
بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل
نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگو که هر
بحضور او دو تن سر گویند آن کس از ایشان کینه گیرد و در سلطان
آنمعنی مبالغت تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب مده که آن
هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسایل و مسئول و مع ذلک
اگر سایل گوید از تو می پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد
تو از ایشان با منی بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر تبخر
تو عیب جمع بینند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند

الاعثار
بسر در آمدن و لغزیدن
٥

وعیب و هنر هر شخصی می‌دانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان
ترا عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم تقدیم مجوی که این خلق از
اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردمی را اگر پادشاه بود و اگر زیردستی سببی
مناسبتی طبیعی بود و اگرچه آنکس در مرتبه ادنی بود و موانست و الفت با
او ایثار کند و هرچند بظاهر ازو دور بود نسبت آن اتصال بروح بود
و چگونه ایمن توانی بود و اگر کسی بر تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن
با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو
بنافشت و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه رایی زند که تو آنرا کاره
باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت دان که سلطان او است و
نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه ازو مساعدت و مطاوعت
التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گویی این است تمامی سخن درین
باب

ایثار باختیار چیزی دادن

فصل ششم

در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا
چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادت او نزدیک اصدقای او است
و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر بود به تنهایی کامل نتواند شد
پس سعید و کامل کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند در خیرات

که بدو تعلق

که بدو تعلق گرفته باشد ایشانرا شامل گردانند تا بمعاونت ایشان
آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان
تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذت حیوانی
الا آنکه این قوم پس عزیز الوجود و احباب لذت حیوانی بهیمی و
کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه
بمنزلت نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود
اما بجای غذا نه ایستد و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود
چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت او
بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر چنانکه گفتیم احوال جز میان دو تن
اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و لیکن حسن عشرت
و کرم لقائی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان در استحقاق
استعمال باید کرد جهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت
معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند
از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال
اما در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت

صیانت

از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان
بزرگ بمتعهدان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان
و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردمان را باعث
میگرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت
با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و
انسقراطیس میگوید من عجب میدارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک
و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می
آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب
مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موا[illegible]
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان
آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و
فایده این یک خصلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود بلکه بقای نفس
او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت خوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد
بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود
چه آشنایی اصدقایی که بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر

الملاعبة: با کسی بازی کردن و مزاح

ضغاین: کینها

تواند

تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز
و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود
از جواهر بری و بحری و آنچه از آن تمتع می یابند چون حرث و ابنیه و امتعه
و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغایب در موازنه فضیلت صداقت
نیفتد چه هیچ از آنجمله در وقتی که لوعت مصیبت مجهولی روی نماید نافع
نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند یا
در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد بنایستد چند آنکسی که
بدان نعمت مغتبط بود و اگر چه از ملک عالم خالی بود و از و نیکوتر
حالش آنکه در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسی
که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و
جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم
و یکدل و یک زبان کافی نتواند بود و چون مالک چشمها و گوشها
و دلها و زبانها میشود که بعدد بسیار بود و بمعنی مانند گوش و چشم و دل
و زبان او اطراف ملک و نزدیک نماید و بی تجشم اسرار و مغیبات
اطلاع یابد و غایب را در صورت شاهد مشاهدت کند و از کجا این فضیلت توقع

لوعت: سوزش دل

مغتبط: بهره مند

توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه دران طمع توان افکند
الا بوسیلهٔ رفیق شفیق تا اینجا سخن این حکیمست و چون تعرف حال
این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتناص
باید گفت و بعد ازان بچگونگی محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب
این خصلت بمنزلت آن شخص بود که گوسپندی فربه بجوید
چنانکه شاعر ازین معنی عبارت کرده است **شعر**

اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم

علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال و اظهار
فضل از روی ریا منفرد است مثلا بذل مال کند با بخل تا بجود موصوف
باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر
حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال استعماس
و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمییز مشابه
بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او
متشابه نماید پس بتناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند
و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و خود آن

اقتناص: صید کردن

استعماس: ساختگی

زهر بود

زهر بود لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطر کند
و در مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلای اخیار فرا
نمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را فریسهٔ خود
کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس فرموده است گوید
چون خواهید که استفادت صداقت شخصی کنید اول از حال او تفحص
باید کرد تا در ایام صبی معاملهٔ او با پدر و مادر و با اقران و همشیره چگونه بوده
است اگر شایسته یافته باشد امید صلاحیت محبت دارند و الا ازو
پرهیز واجب دانند که کسی بعقوق منسوب بود مراعات حقوق نکند
بعد ازان از سیرت او با دوستان که در ما تقدم داشته باشد بحث
باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او باید کرد
در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه بود که
قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از
مکافات و زبان از تحدث بخیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که
همه کس بران قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم
یابد به غنیمت یاد شمرد و آنرا حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالت

تمویه: فریب

فریسه: آنچه سباع صید کنند

نعمت آن نکایت نبود که کفران او تامل باید کرد و سبب آنکه از اوصاف
اشقیا هیچ صفت تباه‌تر از کفران نشمرند و خود کفر در عرب بلغت مشتق نعمت
از انست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید
و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی
که بمواخات او رغبت افتد تا بکفوری که ایادی برادران و انعام روسا
مستظهر شمرد مبتلا نگردد و نیز نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات
چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت
حقوق اخوان و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شعف بجمع
و اقتنای آن هم نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران
که بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در نهادی نصیحت یکدیگر اغفال
روا ندارند چون معامله ایشان با یکدیگر بیکی از زر و سیم یا پاره
رسد و تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و
باواز بلند و مجاوره سفها و الفاظ اخنا مجادله و مخاطبه کنند و نایره
عداوت مدخر نهند بعد از آن نظر کند تا در محبت ریاست و حرمت او را
بکدام مقام یابد چه کسی که بتغلب و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت

استعمال نکند

استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و تکبر او را
بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و
غبطت با مقارنت این دو خصلت تمام نشود و آخر الامر بعداوت و حقد
انجامد بعد از آن نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی
و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه باید چه افراط درین ابواب
اقتضای آن کند که از مساعدت یاران و مواسات با ایشان
مشغول باشد و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب حق گذاری و مداخله
با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون بدین امتحانها
درست باز آید و از رذیلتهای که بر شمردیم منزه باشد او را بصدیقی
فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است
انی لاعجب ممن یحزن و له صدیق فاضل و بر یک دوست حقیقی اگر
باید اقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام
بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی او ضایع باغضا از بعضی اضطرار
افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعده

شغف
محبت تام

یکدوست بشادی او وابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری با اندوه و اندوهگین
بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد
دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و اهمال
طرفی از دو طرف حاصلی نتواند بود و باید که از دو طرف حاصلی صاحب [illegible]
بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل بتتبع صغار عیوب یاران
مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجه
آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب
چنان بود که از معایب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا
نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد
و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقت داشته باشد یا جای لطفی
که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود ه
عدوک من صدیقک مستفاد ، فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه ، یکون من الطعام او الشراب
و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او
مبالغه کند و البته هیچ حق از حقوق او و اگرچه اندک بود استهانت ننماید

الوصم معیوب کردن و شکستن
الاغضاء چشم پوشیدن و پلک بهم نهادن از دیدن

وبهائی

و بهائی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار
بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار
بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد
و بر فرط حفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر
جز متولی سرائر را نبود شعر ان کان ودک فی الطویة کامنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب ، تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت
و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیاده بود و چون مسرت و ابتهاج
بدیدار خود در شمایل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد چه حجاب
حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیر
بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانیکه
دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع
و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان نیز اسرافی که مودی
بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر
نماید و صیانت این معنی از شائبه ملق و کدورت نفاق بتحری صدق و تودد
در اقوال و افعال و اجتناب از انحراف از جاده صدق بظاهر ملق بود و بمعنی

ارتیاح خوشحالی
الطویة ضمیر

نفاق و بهره و مذموم باشند و باید که التزام این طریقت عادت گیرد
توانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت
مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غربا و
کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید
و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد و بحریم و حدود
خانهٔ او طواف کند اشکال او و امثال را نزدیک او جمع کند مردم
نیز چون بر خلق کسی واقف شود و با خلطا او راغب گردد و بموانست
او مبتهج باشند و اشباه خود در او دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان
غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد
و بباید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز
از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان
در ضرا از آن واجب‌تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع
بیشتر چنانکه گفته‌اند که **شعر** دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدائد تعرف الاخوان ، و چون چنین بود در مصائب و نکبات
و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان

ثقت: اعتماد
اقران
سرا: ایام خوشی

بنفس

بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد
و در آن انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور داشت
بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع
باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب جهد مبذول
باید داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که
بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت
تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد
یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند نه آنکه خود
را در آن حجابی نهد یا بشائبهٔ منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی
وحشتی یا نقصان موانستی احساس کند در مخالطت و استمالت او
جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز مذلتی یا
ارتکاب سوء خلقی تأبی کند حبل مودت گسسته شود و دشمنی بعوض
صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود
و باشد که بعد از آن حیائی و خجلتی دامن‌گیر آید که بسبب آن در قطع
و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر

تدارک کنند و انچه سر سلسله و سبب وحشت باشد از دل پاک از غل و غش
اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود اگر محرم صدیق بوده باشد
عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رسانند که وفی العتاب حیات بین اقوام
پس اثر آن بکلی از دل خود و او محو کنند و باید که مداومت مراعات را
سبب تبقیه محبت نه‌انگارند بل آنرا در جملگی امور و اسباب مطرز
دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل
اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب هر یک باتصال مقرون ندارند
از فساد و انتقاض آن بیخبر امین نباشند پس چون صورت در و دیوار
از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی میگراید بنگر که جفای کسی که
امید همه خیرات ازو بود و اعراض از کسی که انتظار همه مشارکت در سرا و ضرا
بدو بود چه تاثیر کند بعد ما که ضرری که از اختلاف نوع اول متوقع
بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرری که از جفای
دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن
شوند و منافع ایشان با مضار گردد از غوائل عداوت ایشان خوف
بینهایت بود و انقطاع امید از چیزی که آنرا بدلی تواند بود بعلاوت

سر سلسله کذا فی الاصل یعنی قضیه

مطرز: پی در پی

غوائل: مکرها

بعلاوت: سرباری

حاصل

حاصل و بالتزام مداومت مراعات از وخامت عاقبت و غرامت
میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مرا چند با همه کس مذموم بود
با دوستان استعمال کردن مذموم‌تر باشد چه از مراء قلع مودت حاصل
آید و سبب آن بود که مرا سبب اختلافست و اختلاف علت تباین
و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت
احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان
خود و گوید مرا سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل که
رؤسا و اهل نظر جمع باشند بمهارات اصدقا با دیدار آید و از قاعدهٔ
ادب بتجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تمسک جوید تا حاضران از انقطاع
و تبلد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت و مذاکره این فعل نکنند
بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان از دقت نظر و حاضرجوابی و تذکر
معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت این
اسباب بر ایشان مشوش گردد و تحقیق اینکس از اهل بغی و جباران
روزگار بود چه جباران چون ببسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند
یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند

مرا: جدل

تشحید: تیز کردن کارد و مانند آن

عورات: عیوب نهانی

استبداد: استقلال

وتتبع عیوب و عورات یکدیگر محجوج شمرند تا حال میان ایشان بعداوت
رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دماء و انواع
شر و را انجامد و این جمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کنند
از آنکه بخل کنند با دوستان بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا
حرفتی و صناعتی که دران ماهر بود بل چنان سازد که او را محبت استبداد
و ایثار انفراد دران باب منسوب نتوان کرد که مضایقت با دوستان
در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب
مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی
که باتفاق زیادت کرد و بجز نقصان نپذیرد و ممانعت و مزاحمت
دران مستدعی حرمان و نقصان نبود و وفور حظ یکی مستلزم خسران
دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت
بود یا از طلب تفوق بنزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکسب قصوری
یا نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم
است و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران
نیز بخل کند و ایشان را در افشا و افادت سرزنش و ملامت کند و ازین

طایفه

طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آنرا از
مستفیدان باز داشته و اثرش بدروس گردانیده و این خلق منافی
مودت موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه
کسی از اصحاب و اتباع آنکس که خیری از امور و اسباب وی بدست او برود
ناپسندیده بجا آورد تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا حکایت عیبی که بجز
متصل باشد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ افروده
را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی
جد و نه از روی هزل نه بوجه تصریح و نه بطریق تعریض و چگونه احتمال باید
ذکر فاحش و محمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او
در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی از این نوع بسمع او رسد
شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا دران رضایی بوده
پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست علتی مند
با او موافقتی باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن ارشاد و تنبیه
او چه طبیب استاد بتدبیر غذای معالجه کند رنجی را که نااستاد بر شق
و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کنند

وبر وی پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و مسامحت در چنین کار ضرر
آن عاید باشد بهتر بود و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان اول بتمثلی
یا حکایتی از غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی
خفی مرموز بدو در میان عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد
در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالتی
که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و سخاوت باشد آن معنی ایراد
کرد و البته آن حدیث از مسامع اصدقا و خلطای دیگر تا باجانب و اعدا
رسیدن پوشیده داشت که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض
مذمت اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت نمام
احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ
سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث بشایبه تحریف و تمویه و آن را در زشت
ترین صورتی برو عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری یابند بخذ بهتانهایی
فرا بافته و دروغهای بر تراشیده بقبیح صورت او کنند در نظر آن کس
تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که

سخاوت
مهربانی

بناخن

بناخن بسیار دیوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را جایی مطلب با
چون تفحص و تفتیش بیحد رخنه باید بکلنگ آن را بزرگتر کند و قواعد
آن دیوار خراب کرده اند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند یکی از آن با سد و ثور است
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست که
چون سبعی قوی بخدیعت عظیم در معرض استیصال حیوانات روباه
ضعیف آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن در صورت ناصحان
فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار مملکت برایشان
بود فاسد کرده اند تا بعد از فرط تمکین و انفاذ تصرف و ایثار ایشان
بر اولاد خویش بعداوت و حقد گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان
اقدام کنند شاید که در باب دوستانیکه بروزگار اختبار احوال ایشان
کرده باشند و صداقت ایشان در ضمایر اوقات شداید ساخته و مهر الفت
ارواح در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر کنند و نیکو گفته است
در معنی این ابیات **شعر** واعزة قد کنت دنت بحبهم
وکذلک کلهم بحبی دانوا، کنت المفدی منهم ولدیهم، بحیات انفسی

کانت الایمان فسعی الاعادی بالنمایم بیننا حتی تفرقنا فبنت و بانوا
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن
ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد
زایل نشود چه اگر فضایل خلقی که برشمردیم هم محافظت نظام بالف
وجود نوع بی آن نتوان بود مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت
تصحیح معاملاتست تا از رذیلت جور مصون باشند و احتیاج بعفت از جهت
جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج
بشجاعت از جهت دفع امور هایل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی
فضایل آنها بی خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و
سخاوت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چند آنچه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیادت
تر و اقتنای مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در
کسب الفت مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از جهت حکم
کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حایل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم

از لباس

از لباس مردمی بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند
که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت
و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهمترین کارها و
غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب این
مقالات باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم

در کیفیت معاشرت با صناف خلق مردم باید که نسبت حال خود با حال
جملگی اصناف خلق اعتبار کنند چه نسبت او با هر صنفی از اصناف
سه نوع خالی نبود یا برتبت بالای آن صنف باشد یا مقابل او یا فروتر اگر
بالای آن صنف بود در رتبت آن اعتبار او را محافظت مرتبه باعث
باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه
بمدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما
معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم شد
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت
با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان و سیوم معاشرت با کسانی که

نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی
و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد و اما دوستان غیر حقیقی
که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت
با ایشان چنان باید که بقدر وسع و مجامله احسان کنند و در استمالت و
مدارات و صبر و معاملت بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب
خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب
و منافع و مقادیر اموال همچنین و تقصیر ایشان را مؤاخذه نکند و در
اهمال حقوق عتاب نماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات
البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه
اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات
کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضای حاجات
و اظهار بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال
ضرورت ایشان را دوست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد
بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و وقت آنکه در
مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجای یاکرامتی بیشتر برسند در طلب دوستی

ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود نطلبد و اما اعداء دو
نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی
و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدای مخفی
و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار
و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن از او احتیاط واجب باشد
و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتجمل و مواسات و تلطف ایشان را
دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گردانند
خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که مروتی و رعایتی
و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و هیچ نوع
در تظاهر دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و
و قمع شر بشر شر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل
و مدارات استعمال کرد و از تمادی و منازعت و مناقشت احتراز تمام
لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی زوال نعم و تعرض اشتغال دل
و استدعای افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل
ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و

تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود
و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود
تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رعایت و اقدام بر هوائی
که موجب انتهاک حرم بود و اختلاف آرا و طریق توقی از هر صنفی الحذر از
از صنف آن سبب بود باید که احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار
ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن اهمال
کیرد و بدان اشتغاص مساعی آن قوم ظفر یابد و نکایت اعدا در مسامع و سایر
و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرفات ایشان قبول نکنند و
مکایدی که سکالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم کردند و باید که معایب
دشمنان نیک معلوم کند و بر تقریر و تطمیر آن واقف گردد و از آن جمع آن کند
و در اخفای آن شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی
فرسودگی او بود بر آن و عدم تاثر از آن ولیکن چون بوقت خویش آن را
ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بعضی از آن او را تنبیهی کند پیش از
نشر تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته‌اند دل شکسته و
ضعیف رای گردد شاید و درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب آن

دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف
یابد تا هر چیز را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت
ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود و بهترین
تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را بر اضداد و منازعان بقدمی
حقیقی حاصل کند و بر فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد
سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن خصوم تقدیم یافته باشد
و دوستی با دشمنان فرانمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت
کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه موقف عورات و مزال اقدام
و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسانتر دست دهد و تلفظ بدشنام
و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور
چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات
مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را
مجال دراز زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم
مروزی زبان بعرض نصر بن سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابو مسلم را
خوش آید و از و پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف

زجر فرموده و گفت اگر بسبب غرضی فی نفسها چون ایشان آلوده میکنیم چه
غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان آفتی رسد که خود از آن ایمن
نبود مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و
فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی این شماتت هم با خود کرده
باشد و اگر دشمن بحمایت او آید و از حریم او مامنی سازد یا در جنگ
اقتصار و وفا و امانت کند اعتماد نماید غدر و مکر و خیانت استعمال
نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که بملامت و مذمت بدشمن
مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع
ضر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی نفسهم اگر ممکن شود
و الا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد
جوار یا سفری و در که اختیار کند و سیوم قهر و قمع و این آخر مراتب
باشد و با وجود شش شرط بران اقدام توان نمود اول آنکه
شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد
و دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاص
نه بیند و سیوم آنکه داند که ظفر او را بود زیادت ازین که آنکس اتکال

باری را که آزمان با عرامی ایشان آلوده کنیم

بطر: سوء احتمال النعمة والحیرة والطغیان بالنعمة وکراهة الشیء من غیر ان یستحق الکراهة

خواهد کرد

خواهد کرد استعمال کند و چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات او
مشاهده کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او بر ذلیلی مانند خیانت و غدر
موسوم نشود و ششم آنکه عاقبتی از آن مذموم چه در دنیا و چه در آخرت
متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز
فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و
مرآت فضایل و دیگر چیزها که مستدعی غیظ و ایذای او بود در رنج بلیتی
مشتمل بر رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید
در آنکه مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست
باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود تلقی
کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا نصحا را و آن قومی باشند که نصیحت همه کس
تبرع نمایند خدمت کند و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان شنود
و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی
مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
هر کسی واقف بود و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب
برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشند

انتهاز: غنیمت داشتن

التبرع: خبری دادن کسی و خیر ... نباشد ۵

از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص دارد و
بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها
حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذای
او اعراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد
و بدان توجه و تالم فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تانی
اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان تقدیم رساند و تا تواند
مجالست این صنف اختیار نکند و مجادلت و مجازات ایشان محظور
شمرد و با اهل تکبر و تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان کار کند تا
از آن متالم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع
با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود متیقن
شوند و پندارند که بر همه کس واجبست خدمت و تذلل کردن و چون
ضد این یابند دانند که گناه ایشانرا بوده است و ممکن که با سر
تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان
استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدهٔ ایشان غنیمت دارد
و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرت ناسازگار صبر کند

ومدارات

مجامله
با کسی نیکوی کردن

و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بدین صابر تر باشند
و کریمان نفس و همبر منوال و نمط با کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و
کیاست و اشاره بکار میدارد و در اصلاح عموم خلق و صلاح
خصوص خود بقدر استطاعت میکوشد و اما زیردستان هم اصناف
باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان
نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بتخیر موسوم علم از ایشان منع
نکند و بران تحمل منتی یا موونتی نطلبد و در راحت و علت ایشان کوشد
و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند بتهذیب اخلاق
فرمایند و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی
که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدانرا
بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل تر حث کند و از
تضییع عمر اجتناب فرماید و سایلانرا اگر ملح باشند از الحاح زجر کند
و اجابت التماس در توقف دارد و مگر که صادق الحاجت باشند
و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب
نرساند و تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان

مواسات کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که به اخلالی در امور
نفس و عیال مودی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و
بر ایشان رحمت نماید و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیر نیت
راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات است او
تعالی و تقدس تشبه نماید ان شاء الله وحده **فصل ششم** در وصایای
افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود چون از شرح مسایل حکمت عملی
بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای
ابواب آن و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کردیم خواستیم که
ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن
وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود
خویش را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت
بر طلب علم مقصور دار اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار
حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن از خدا چیزی مخواه که نفع آن
منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و
نعمتهای باقی خواه و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن

همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد
با آرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود
بلکه بتقویم و تادیب باشد بر تمنی حیات شایسته اقتصار مکن تا موت
شایسته با آن مضاف نبود و حیات و موت را شایسته مشمر مگر که
وسیلت اکتساب بر باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه
محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن
روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی
تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه و سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت
کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ
و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از ذکر عاقبت غافل بود و از ذلت باز نایستد
سرمایه خود از خیرهایی که از ذات تو خارج شده بود مساز
در فعل خیر با مستحق آن انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود و از
مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد

مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر چه بسا مردم از بسیاری سخن نماند
او از اخباری کم کند بخیر یکی از آن سوال نبود بشناس و بدانکه کسی
که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد
و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر
پس در فعل آر که احوال گردانست دوست را همه کس باشند
و زود خشم مباش که غضب بعادت تو گردد و هرگه
امروز بتو محتاج بود ازالت حاجت او با فردا میفکن
که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار شود معاونت کن مگر آن کس را که بعمل خود
گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم
ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه
بقول و عمل مباش که حکمت قولی درین جهان بماند
و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری
رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه
لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد

کن

کن که ترا آواز دهند و ازالت استماع و نطق محروم
باشی نشنوی و نگویی و نه یاد توانی کرد و یقین
دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را
شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب
مگردان و حقیقت شناس که جایی خواهی رسید که
خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا
تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه دانی
که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطایای خدای
عز و جل هیچ چیز بهتر از حکمت نبود حکیم کسی بود
که فکر و قول و فعل او متساوی و متشابه باشد
مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر و
حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و
تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ
اینجهان ملالت منمای و در هیچ وقت تا توانی
کاهلی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سینه را

در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر اعلی افضل حکمت
سروری زایل اعراض مکن که از سرور دایم اعراض
کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو
هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع
مکن و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند چون بکار
مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش
بتوانگری متکبر و معجب مباش و از مصایب شکستگی و
خواری بخود راه مده و با دوستان معامله چنان کن
که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که
در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع
با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آینه
خود را معذور دار و برادر خود را ملامت مکن و بطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان
مشو با هیچکس مرا مکن (جدل) همیشه بر ملازمت سیرت عدل و
استقامت و التزام خیرات مواظبت کن اینست وصایای

افلاطون

افلاطون که خواستیم کتاب را که بران ختم کنیم و بعد ازین سخن
قطع کنیم خدایتعالی همکنان را توفیق اکتساب خیرات و
اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود
حریص گرداناد بالنبی و آله الامجاد
باتمام رسید بتاریخ نهم شهر جمادی الاول سنه [illegible]
حسب الفرموده بندگان سیادت نقابت پناه
اقبال و اجلال دستگاه صاحبی
قبله گاهی خدا آگاهی میر محمد صالح رحمه الله تعالی
مرقوم نمود کاتب الفقیر محمد شریف
عفی الله ذنوبه و ستر عیوبه
م ۵ م
م

۴۱۲
۲۰

اگر صاحب این کتاب عباس و دیگر کل محمد زکی

بنده ... چند نشان نهاده و ولسلام

نوشتم تا بماند یادگار من نماند هر کس

چه خوش گفته فردوسی طوسی
که هر که خر بود سگ را عروسی

قیصر

دارنده این کتاب
دارنده این کتاب
عباس و دیگر محمد ولی
عباس و دیگر محمد